

صلى الله عليه وسلم





# شنبه ۲۷ دی

روایتی مستند از؛

تشکیل، فعالیت و واقعه بمباران کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز

ناصر طریحی



دانشگاه تبریز  
انتشارات دانشگاه تبریز

سرشناسه : طریحی، ناصر، ۱۳۶۳-  
عنوان و نام پدیدآور : شنبه ۲۷ دی: روایتی مستند از تشکیل، فعالیت و واقعه  
بمباران کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز/ ناصر طریحی: [ برای ] مدیریت امور  
فرهنگی دانشگاه تبریز.  
مشخصات نشر : تبریز: دانشگاه تبریز، ۱۴۰۰.  
مشخصات ظاهری : ۹۱ص: عکس ( رنگی).  
فروست : انتشارات دانشگاه تبریز: ۸۰۱.  
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۱۱-۱۱-۰-۳۵۰۰۰۰ ریال

عنوان دیگر : روایتی مستند از تشکیل، فعالیت و واقعه بمباران کارگاه دانشکده  
فنی دانشگاه تبریز.  
موضوع : واقعه ۲۷ دی ۱۳۶۵ تبریز  
موضوع : \* Iran Historical incidence of 17th January, 1987, 1987  
موضوع : دانشگاه تبریز. دانشکده فنی  
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خسارات و خرابی  
موضوع : Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Destruction and pillage  
موضوع : شهیدان -- ایران -- تبریز  
موضوع : Martyrs -- Iran -- Tabriz  
شناسه افزوده : دانشگاه تبریز. مدیریت امور فرهنگی و فعالیتهای فوق برنامه  
شناسه افزوده : دانشگاه تبریز  
شناسه افزوده : University of Tabriz  
رده بندی کنگره : DSR1640  
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳  
شماره کتابشناسی ملی : ۸۵۱۸۴۱۶  
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

## شنبه ۲۷ دی

روایتی مستند از تشکیل، فعالیت و واقعه بمباران کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز

تألیف: ناصر طریحی  
ناشر و فروست: انتشارات دانشگاه تبریز: ۸۰۱  
تاریخ و نوبت چاپ: مهر ۱۴۰۰ - اول  
شمارگان: ۵۰۰ نسخه  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۱۱-۱۱-۰-۳۵۰۰۰۰  
قیمت: ۳۵۰۰۰۰ ریال  
طراحی جلد و صفحه آرای: کانون تبلیغاتی ققنوس، سید مهدی نوری  
سایت: <http://pprs.tabrizu.ac.ir>  
لیتوگرافی، چاپ، صحافی: اداره چاپ و انتشارات دانشگاه تبریز

این اثر مشمول قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هر  
شخص حقیقی یا حقوقی که تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه ناشر منتشر، پخش،  
عرضه، تکثیر یا تجدید چاپ نماید مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

نشانی: تبریز، بلوار ۲۹ بهمن، دانشگاه تبریز

تلفن: ۰۴۱۳۳۳۹۵۰۰۱، ۰۴۱۳۳۹۲۶۵۵، ۰۴۱۳۳۲۹۴۱۱۹

آدرس پست الکترونیکی: [publication@tabrizu.ac.ir](mailto:publication@tabrizu.ac.ir)

تقدیم به:

ارواح مطهر ۲۲ شهید کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز  
که با بذل جانشان، تجلی بخش حقیقت "دانش جو" شدند در مسیر سربلندی میهن اسلامی



## فهرست مطالب

پیشگفتار رئیس دانشگاه .....	۹
مقدمه نویسنده .....	۱۱
تابستان ۱۳۶۵- مقرّ قرارگاه خاتم‌الانبیاء (منطقه عملیاتی جنگ) .....	۱۳
حدود دو سال قبل‌تر- دانشگاه تبریز .....	۱۵
زمستان ۱۳۶۴- تبریز .....	۱۷
آذر ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۲۱
۱۶ آذر ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۲۳
نیمه دوم آذر ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۲۵
آخرین روزهای پاییز ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۲۷
اولین روزهای زمستان ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۲۹
روزهای متوالی دی ۱۳۶۵- تبریز .....	۳۳
جمعه ۲۶ دی ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۴۱
شنبه ۲۷ دی ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۴۳
و همچنین شنبه ۲۷ دی ۱۳۶۵- دانشگاه تبریز .....	۶۳
تصویر و تشریح .....	۶۵

شنبه ۲۷ دی

---

---



## پیشگفتار رئیس دانشگاه تبریز

دانشگاه تبریز همواره در تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران پیشگام بوده و رسالت خود را در عرصه‌های گوناگون به نیکی ادا نموده‌است.

در دوران پر افتخار دفاع‌مقدّس نیز دانشگاهیان با حضور عالمانه و مجاهدانه در جبهه‌های حق علیه باطل به انحاء مختلف در حراست از کیان کشور عزیز اسلامی‌مان نقش‌آفرین بوده‌اند.

یکی از این نقش‌آفرینی‌ها، ساخت برخی قطعات ادوات جنگی در داخل دانشگاه توسط دانشجویان متعهد و انقلابی بود؛ دانشجویانی که با شور و شعور دینی و مسئولیت‌پذیری بالای خویش قدم در این راه نورانی گذاشتند و جان خویش را در مسیر رضایت حضرت پروردگار فدا نمودند.

۲۷ دی و واقعه بمباران کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز، نقطه عطفی در تاریخ پر افتخار دانشگاه تبریز به‌شمار می‌آید و به همین جهت، این دانشگاه با نام "مشهدالشّهدای دانشگاه‌های کشور" شناخته می‌شود.

همه‌ساله مراسم بزرگداشتی با حضور خانواده‌های معظّم شهدا و بازماندگان عزیز این واقعه در محل موزه شهدای ۲۷ دی برگزار می‌شود. نام بسیاری از خیابان‌های دانشگاه با نام این شهدا مزین شده و از هر فرصتی برای معرفی و زنده نگهداشتن یاد و خاطره این شهدا استفاده می‌شود. تهیه فیلم تلویزیونی جهت پخش در رسانه ملی نیز در دستور کار دانشگاه قرار دارد.

کتاب حاضر نیز برای اولین بار در راستای معرفی مختصر این واقعه و شهدای والامقام آن تدوین و در تهیه آن سعی شده است از کلیه اسناد موجود و اطلاعات کلیه افراد آگاه استفاده شود؛ با این حال قطعاً اشکالات و نقایصی دارد که ان‌شاءالله به مرور زمان اصلاح و تکمیل خواهد شد.

در نهایت لازم می‌دانم به روان پاک شهدای ۲۷ دی دانشگاه تبریز و کلیه شهدای عزیز و امام شهدا درود فرستاده و از همت و تلاش‌های ارزنده معاونت فرهنگی و اجتماعی و مدیریت امور فرهنگی دانشگاه و همچنین، نویسنده محترم تقدیر و تشکر نمایم.

دکتر میررضا مجیدی

رئیس دانشگاه تبریز

شهریور ۱۴۰۰

شنبه ۲۷ دی

---

---

## مقدمه نویسنده

تنها تصویری که از بمباران در ذهنم مانده، دویدن به زیرپله‌های خانه و خیره شدن به چهره وحشت زده مادرم هست. البته شبی که دانشگاه تبریز مورد اصابت قرار گرفت، در خانه‌ای نزدیک آنجا، مهمان بودیم و غرّش صدا، لرزش زمین و فرو ریختن شیشه‌ها، همه‌مان را وحشت‌زده کرد، اما من در عالم کودکی‌ام ندانستم کجا را زده‌اند!

بزرگ‌تر که شدم، هر بار مسیرم از مقابل دانشکده فنی و کارگاه شهدای ۲۷ دی می‌گذشت، تنها چیزی که توجه‌ام را جلب می‌کرد، دستگاه تراش متلاشی شده و زنگ زده‌ای بود که در محوطه آنجا قرار داشت و من باز ندانستم داستان چیست!

سال‌ها گذشت، تا اینکه دو سال قبل، در دیداری دوستانه که برای تحقیق خاطرات یکی از شهدا بود، پیشنهادی مطرح شد مبنی بر انجام پژوهشی جامع در مورد واقعه ۲۷ دی و شهدای بمباران کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز.

به دنبال آن بود که کار جدی‌تر شد و ورود به خاطرات و زندگی جوانان نازنینی که زندگی‌شان سراسر عشق بازی بود، دل را ربود و ما را گرفتار خود کرد، گویی خود همراه آنان زندگی می‌کنیم.

اما جستجو در ابعاد این موضوع، به دلیل گذشت حدود ۳۵ سال از آن و کمبود اسناد و مدارک، کار را بسیار دشوار کرده بود، هر چند زحمت بیشتر، نتیجه دلچسب‌تری برای ما رقم زد و به این یقین رسیدیم که اخلاص این جوانان، شور و شوقی در قلب‌ها ایجاد کرده است که همچنان ادامه دارد.

حال به فضل پروردگار و به مدد شهدای عزیز، متن حاضر، بعد از طی دو سال تحقیق میدانی گسترده و جمع‌آوری مستندات نگارش شد.

انجام ده‌ها ساعت مصاحبه حضوری، تلفنی و برخط با تمامی بازماندگان جانباز و بسیاری از شاهدان عینی واقعه، رجوع به تقریباً تمامی منابع مکتوب، تصویری و تولیدات مرتبط با این حادثه، مقایسه خاطرات مشابه بازماندگان و کنار هم قرار دادن روایت‌های متفاوت و زاویه دیدهای مختلف و استخراج مستندترین و واقع‌ترین آن، همچنین مراجعه حضوری به قسمت‌های مختلف اداری دانشگاه تبریز، جهاد دانشگاهی، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان، سازمان آتش‌نشانی و خدمات ایمنی شهرداری تبریز، پایگاه دوم شکاری تبریز، عکاسی آزادی، موسسه فرهنگی شهید

هاتف، دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، حوزه هنری انقلاب اسلامی و ارتباط با پدافند هوایی تبریز و اداره کل اطلاعات استان و افراد مطلع دیگر و پیگیری مستقیم جهت دستیابی به اسناد و مدارک موجود، از جمله این فعالیت‌ها بوده‌است. با این حال، در مواردی هنوز ابهامات جزئی حل نشده باقی مانده و همچنان در حال پیگیری است، اما این موارد به گونه‌ای نبوده که به ماهیت موضوع لطمه وارد کند.

هدف مهم این روایت، پیدا کردن خط اصلی اتفاقات و انعکاس دقیق خاطرات شاهدان و بازماندگان است. تمام سعی‌مان بر این بوده، مخاطب با دریافت کامل جزئیات موجود، با متنی ساده و روان و به دور از تکلف ادبی، تصویر درستی از موضوع داشته باشد. به همین علت از اضافات مرسوم در داستان نویسی و همچنین تخیل، پرهیز شده است. لکن به هیچ وجه عاری از خطا نبودیم و در صورتی که مستندات جدیدی در رد یا تکمیل گوشه‌ای از آن به دست آید، تصحیح و بهره‌برداری خواهد شد.

بدون تردید این کتاب، نگاهی اجمالی به سیر کلی فعالیت کارگاه در دوران دفاع مقدس داشته و بیان زندگی‌نامه تک تک شهدای گرانقدر آن، با توجه به فراز و نشیب‌های زندگی‌شان، مجال جداگانه‌ای می‌طلبد.

همچنین بر خود وظیفه می‌دانم از دکتر سجّاد توحیدی، معاون محترم فرهنگی و اجتماعی دانشگاه و دکتر جعفر رازقی، مدیر محترم امور فرهنگی دانشگاه و همچنین سرهنگ دوم پاسدار حامد شب‌خیز مسئول محترم سازمان بسیج هنرمندان استان که در تمامی مراحل تحقیق و نگارش، حامی و مشوّق کار بودند، صمیمانه تشکر نمایم.

و سخن آخر اینکه؛

چه بسیار دانشجویانی که فارغ‌التحصیل شده و رفته‌اند. اما ۲۲ دانشجوی واقعه ۲۷ دی ۱۳۶۵ برای همیشه تاریخ، در این دانشگاه زنده ماندند.

به قول شهید سید مرتضی آوینی: "پندار ما این است که ما مانده‌ایم و شهدا رفته‌اند. اما حقیقت آن است که زمان ما را با خود برده است و شهدا مانده‌اند."

والعاقبه للمتّقین

ناصر طریحی

۳۰ تیر ۱۴۰۰ هجری شمسی

مصادف با عید قربان ۱۴۴۲ هجری قمری

## تابستان ۱۳۶۵ - مقرّ قرارگاه خاتم الانبیاء (منطقه عملیاتی جنگ)

مهندس بهروز پورشریفی از دانشجویان نخبه دانشگاه تبریز، جلسه مهمّی ترتیب داده و نفراتی را از استان‌های مختلف کشور دعوت کرده‌است.

روند جنگ به مراحل رسیده که باید تصمیمات جدیدی گرفته شود. تحریم‌ها روز به روز شدیدتر شده و امکانی برای تهیّه و خرید مهمات از کشورهای خارجی وجود ندارد. نتیجه این جلسه برای جبهه‌ها حیاتی و تعیین‌کننده‌است.

علاوه بر مدیران کارخانه‌ها و صنایع استان‌ها، حسن شفیع‌زاده مسئول توپخانه سپاه و جمعی دیگر از فرماندهان هم در جلسه حاضر هستند.

پورشریفی جلسه را با یک سوال آغاز می‌کند:

"آیا تکنولوژی صنایع کشور و علم دانشگاه‌های ما در حدّ تکنولوژی و علم ۴۰ سال پیش دنیا (یعنی دوران جنگ جهانی دوم) نیست؟!"

همه اعضای جلسه به فکر فرو می‌روند، اما پایان این جلسه، سرآغازی می‌شود بر تحوّلی بزرگ در تهیّه و تولید مهمات جبهه و نیز ایجاد تفکر جهادی دیگری در مسیر خودکفایی.

شنبه ۲۷ دی

---

---

## حدود دو سال قبل تر - دانشگاه تبریز

جواد فاتح، یکی از فرماندهان تخریب سپاه، چاشنی مینی نزد مهندس جمال الدین شکوری، سرپرست کارگاه‌های تخصصی دانشگاه آورده و می‌گوید: "ما در جبهه در مضيقه هستیم و برای استفاده مجدد از مین‌ها، سپاه به ساخت این چاشنی‌ها نیاز دارد."

شکوری نگاهی به چاشنی مین کرده و می‌گوید: "تا به حال چنین چیزی درست نکرده‌ایم!"

فاتح می‌گوید: "ما چاشنی‌های خنثی شده را می‌آوریم و شما از روی آن کپی بزنید."

شکوری با دفتر ریاست تماس گرفته و با دکتر سیفلو، رئیس دانشگاه و دکتر حسینی، رئیس دانشکده فنی درخواست ملاقات می‌کند.

بعد از این ملاقات، مجوز کار گرفته می‌شود، بدون اینکه فرد دیگری از این قضیه مطلع شود.

با سفارش فاتح، جعبه‌های مین خنثی شده به کارگاه فنی آمده و ساخت کپی از روی چاشنی خنثی شده داخل مین‌ها، توسط شکوری شروع می‌شود.

خیلی زود، جوان دانشجویی به نام علیرضا جعفری که در کارگاه فعالیت دارد و از بستگان شکوری است، متوجه این کار شده و از روی علاقه، اجازه می‌گیرد یکی از چاشنی‌های خنثی شده را به دستگاه کپی تراش ببندد، اما آن چاشنی که به صورت اتفاقی، درست خنثی نشده بود، به محض بستن روی دستگاه، منفجر شده و باعث زخمی شدن علیرضا می‌شود.

همین حادثه باعث می‌شود، افرادی در دانشگاه از این موضوع مطلع شده و برای توقف این کار، به رئیس دانشگاه فشار آورند و پرونده این کار بسته شود.

شنبه ۲۷ دی

---

---



## زمستان ۱۳۶۴ - تبریز

مهندس فریدون درویش زاده فارغ‌التحصیل رشته فنّی دانشگاه شیراز از طرف سپاه مأمور می‌شود تا به تبریز آمده و با توجه به صنعتی بودن استان و ظرفیت صنایع موجود آن، صنایع خودکفایی منطقه آذربایجان را راه‌اندازی کند.

در همان ابتدا، به خاطر آشنایی‌اش با فضای دانشگاهی به دانشگاه تبریز می‌آید و به همراه آقای فدایی‌حسینی، با دکتر سیفلو رئیس دانشگاه تبریز، جلسه‌ای گذاشته و اهمّیت موضوع مأموریتش را به آنها توضیح می‌دهد. دکتر سیفلو هم از این کار استقبال کرده و ترتیبی می‌دهد تا اتاقی را در دانشکده کشاورزی در اختیار درویش زاده بگذارند.

این دفتر با نام اولیه "ارتباط صنعت و جنگ با دانشگاه" تشکیل می‌شود. مهندس درویش زاده با معرفی و کمک خواهرزاده‌اش (به نام مکرّم) که از دانشجویان فنّی دانشگاه تبریز است، نزد مسئول و معاون کارگاه آموزشی دانشکده فنّی، یعنی مهندس رهنوردی و مهندس شکوری می‌رود. بعد از صحبت درویش زاده، شکوری و رهنوردی آمادگی خود را برای هر گونه همکاری در این زمینه اعلام می‌کنند.

همان شب‌ها، امام خمینی (ره) در یک سخنرانی به مردم اعلام می‌کنند که تمام امکانات کشور باید در خدمت جنگ باشد. همین یک جمله انگیزه محکمی می‌شود تا شکوری و رهنوردی به صورت جدّی وارد عمل شده و با درویش زاده همراه شوند.

ابتدا قطعه زمینی را در مقابل شرکت بنیان‌دیزل در اختیار می‌گیرند. شکوری نزد مهندس بانان، معاون وقت برنامه‌ریزی استانداری رفته و از او درخواست بولدوزر و غلتک می‌کند، تا زمین مورد نظر را مسطح کنند. بعد از آن به سرعت سوله‌گذاری انجام و به عنوان محل صنایع خودکفایی سپاه پاسداران ایجاد می‌شود.

داخل کارگاه دانشکده فنّی هم، رهنوردی که تخصص علمی و تجربه عملی خیلی خوبی در کار با دستگاه‌های تراشکاری و فنّی دارد با شکوری، که او هم تجربه ساخت مهمّات داشته، روی ماکت قطعات خمپاره، کار و شابلون‌های آن را درست می‌کنند، تا برای راه‌اندازی خط تولید انبوه آماده شود. مدّتی هم به ساخت بدنه‌های خمپاره می‌پردازند.

جمال‌الدین شکوری از فعالیت‌های تحقیقاتی‌اش در آن دوره، می‌گوید:

"ساخت خمپاره به ماشین‌آلات و ابزارهای تراشکاری دقیق نیاز داشت. قالب اصلی بدنه خمپاره را به دستگاه کپی‌تراش می‌بستیم و از روی آن بدنه خام ریخته شده را تراشکاری می‌کردیم. این کار مهم بدون دستگاه کپی‌تراش قابل انجام نبود و اگر این دستگاه‌ها نبودند کارخانه ماشین‌سازی هم نمی‌توانست این کار را انجام دهد."

چند نفر از دانشجویان فنی‌علاقمند و همچنین فارغ‌التحصیلان جدید رشته مهندسی، به درویش‌زاده معرفی می‌شوند و به کمک آنها هسته اولیه جهاد خودکفایی در تبریز شکل می‌گیرد.

مهندس مگرم، محمدحسن حدائقی، اکبر یاورطلب، عباسعلی احمدی و نفراتی دیگر از دانشجویانی هستند که در کنار دست درویش‌زاده امور اداری مربوط به خودکفایی را انجام می‌دهند و به این ترتیب سازمان اصلی جهاد خودکفایی استان آذربایجان شرقی توسط دانشجویان فنی دانشگاه تبریز تشکیل می‌شود. چند ماهی می‌گذرد تا کارهای مقدماتی انجام گیرد.

سال ۶۵ به اواسط خود رسیده‌است.

تراکتورسازی، ماشین‌سازی و موتورن اولین کارخانه‌هایی هستند که با صنایع خودکفایی تفاهم کرده و قرارداد می‌بندند تا قطعات خمپاره‌های ۶۰، ۸۱ و ۱۲۰ را تولید کنند.

با فعالیت شبانه‌روزی بچه‌های جهاد خودکفایی که حالا دفتری هم در چهارراه ابوریحان گرفته‌اند، مدتی نمی‌گذرد که رایزنی‌ها انجام گرفته و کارگاه‌های کوچک و بزرگ بخش خصوصی هم برای کمک‌رسانی به جبهه‌ها وارد عمل می‌شوند.

همچنین برای بچه‌های فارغ‌التحصیل غیربومی، چند اتاق در هتلی، واقع در خیابان راه‌آهن اختصاص داده می‌شود تا دسترسی سریعی برای سرکشی و انجام امور مربوط به منطقه صنعتی تبریز داشته باشند.

مأموریت اصلی جهاد خودکفایی استان، ساخت و تهیه روزانه ۱۰ هزار موشک خمپاره ۶۰، ۸۱ و ۱۲۰ است، اما این امر مهم، هنوز محقق نشده‌است.

از طرفی، دانشگاه تبریز از ابتدای جنگ با ایجاد ستاد پشتیبانی جنگ دانشگاه و با همکاری بسیج دانشگاهیان و اقدامات جهاد دانشگاهی، مدام با اعزام امدادگر و آموزش داوطلبان اعزام به جبهه، اعزام نیرو، ارائه طرح‌های تحقیقاتی به

جبهه، اعزام متخصصین و همچنین تهیه ملزومات امدادی در حال کار است. کارگاه آموزشی دانشکده فنی دانشگاه تبریز به جهت داشتن امکانات فنی به روز و دستگاه‌های تراشکاری منحصر به فرد، از جمله کپی تراش‌های داخل کارگاه، می‌تواند در تولید این قطعات و کمک به رزمندگان، نقش مهمی را ایفا کند. به همین دلیل، بچه‌های خودکفایی که از دانشجویان دانشکده فنی هستند، اصرار دارند دانشگاه تبریز هم پای کار بیاید و از ظرفیت کارگاه دانشکده فنی استفاده شود. به جهت حساسیت کار، مهندس توانا مأمور می‌شود تا سراغ مسئولان دانشگاه برود.

شنبه ۲۷ دی

---

---

## آذر ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

مهندس توانا در اتاق رئیس دانشگاه جلسه‌ای ترتیب می‌دهد و اساتید و مسئولان دانشگاه را جمع می‌کند و می‌گوید: "شرایط جبهه خیلی دشوار شده‌است و رزمندگان نیاز مبرم به مهمات دارند. نظر حضرت امام هم این است که باید همه، با تمام توان به جبهه‌ها کمک کنند. باید هر چه زودتر برای تولید مهمات کاری بکنیم. اینجا می‌توانید همکاری کنید تا مهمات تولید کنیم؟" همه به فکر فرو می‌روند.

لحظاتی می‌گذرد. برخی، جلسه را نیمه‌کاره ترک می‌کنند. تقریباً اتاق خالی می‌شود و فقط چهار نفر می‌مانند. دکتر سیفلو، مهندس توانا، مهندس حسین رهنوردی و مهندس جمال‌الدین شکوری.

شکوری نگاهی به رهنوردی کرده، رو به مهندس توانا می‌گوید: "ما می‌توانیم هر کاری را که می‌خواهید، انجام دهیم."

دکتر سیفلو با تعجب به سمت شکوری برمی‌گردد و با تأکید از او می‌پرسد: "توانایی انجامش را دارید؟ مسئولیتش را بر عهده می‌گیرید؟!"

شکوری زیرلب چیزی زمزمه کرده، نگاهی به بالا انداخته و رو به رئیس دانشگاه می‌گوید: "این به عهده من. هرکاری در زمینه فنی بخواهید آن را انجام خواهیم داد."

مهندس توانا چهره‌اش باز شده و نفسی تازه می‌کند.

شنبه ۲۷ دی

---

---

## ۱۶ آذر ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

جلسه‌ای در ستاد بسیج دانشگاهی با حضور آقایان دکتر سبحانین مسؤل ستاد پشتیبانی جنگ دانشگاه، محمود نظرپور رئیس جهاد دانشگاهی، تقی‌پور از بسیج دانشگاهی و آرزومند از انجمن اسلامی دانشجویان تشکیل می‌شود که در بند ۴ صورتجلسه آن، چنین مصوب می‌شود:

"کلیه مسائل در ارتباط با راه‌اندازی شیفت اضطراری کارگاه دانشکده فنی به عهده جهاد دانشگاهی بوده و ایشان با هماهنگی‌های ستاد [پشتیبانی جنگ دانشگاه] مسائل مورد لزوم را پیگیری و در جلسات هفتگی، گزارش اقدامات خود را ارائه دهند."

برای راه‌اندازی سریع کارگاه، جلسات دیگری با حضور مسؤلان جهاد خودکفایی سپاه و جهاد دانشگاهی برگزار می‌شود تا هماهنگی‌های نهایی انجام شود.

شنبه ۲۷ دی

---

---



## نیمه دوم آذر ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

حالا با این مأموریت جدید، به سرعت اطلاعاتیه‌هایی روی دیوارهای دانشگاه نصب می‌شود:

"آگهی دعوت به همکاری؛ از دانشجویان فنی و علاقمند جهت فعالیت در کارگاه آموزشی دانشکده فنی به منظور کمک و پشتیبانی به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل دعوت به همکاری می‌شود."

همچنین بچه‌های جهاد دانشگاهی، فریدون درویش زاده را از سپاه دعوت کرده‌اند تا برای دانشجویان سخنرانی کرده و اهمیت کمک به جبهه را برایشان شرح دهد.

مجید اسم‌حسینی دانشجوی رشته شیمی به همراه علیرضا کریمی وفا و علی فصیح کجابدی در اتاق انجمن اسلامی دانشجویان، از برگزاری این جلسه مطلع شده و تصمیم می‌گیرند به آنجا بروند.

وسط راه، اسم‌حسینی مجبور می‌شود برای انجام کاری به خوابگاه برود و از جلسه سخنرانی جا می‌ماند، ولی روز بعد نوار کاست ضبط شده جلسه را می‌گیرد و در اتاق انجمن اسلامی با بقیه بچه‌ها به آن سخنرانی گوش می‌دهد...

محمد منافی دانشجوی رشته نقشه برداری که تازه از جبهه برگشته‌است و هنوز دلش آنجاست، اصلاً از برگزاری چنین جلسه‌ای مطلع نمی‌شود، اما روز بعد موقعی که با همکلاسی‌اش حسین رضاپور - که او هم تازه از جبهه برگشته بود - از بوفه بیرون می‌آید، می‌بیند اطلاعیه‌ای به دیوار راهروی دانشکده فنی زده‌اند و از دانشجویان فنی و علاقمند خواسته‌اند که برای کمک به جبهه اسم‌نویسی کنند. چون رشته این دو نفر، فنی نیست از ثبت‌نام ناامید می‌شوند، اما لحظه‌ای نمی‌گذرد که فکری به ذهنشان می‌رسد.

با هم برای اطلاع از شرایط ثبت‌نام به محل اعلام شده در آگهی می‌روند تا بلکه روزنه امیدی برای‌شان ایجاد شود.

عبّاس ارشدی‌پور در اتاق مسئول آموزشی، در نیم طبقه بالایی کارگاه نشست و از علاقمندان ثبت‌نام می‌کند. محمد منافی و حسین رضاپور از عبّاس می‌خواهند که آنها را هم ثبت‌نام کند و او بدون هیچ مخالفتی، با کمال علاقه این کار را انجام می‌دهد.

منافی و رضاپور در عین ناباوری می‌بینند که ارشدی‌پور اسم‌شان را در لیست

نوشته و به آنها برای حضور در جلسه توجیهی، توضیحاتی می‌دهد. هر دو خوشحال و ذوق‌زده، بدون اینکه چیزی بگویند از کارگاه خارج شده و به کلاس‌شان می‌روند.

عملیات کربلای چهار تازه انجام شده است. دانشجویان پیگیر اخبار جبهه‌ها هستند و مدام در دانشگاه مارش و نواهای جبهه پخش می‌شود و حال و هوای تازه‌ای در دانشگاه به وجود آمده‌است.

ستاد پشتیبانی جنگ دانشگاه هم برای اعزام به جبهه در ۷ دی آماده می‌شود و از دانشجویان و دانشگاهیان برای حضور در دوره آموزشی و اعزام به جبهه ثبت‌نام می‌کند.

در کنار اینها افرادی هستند که منع حضور در جبهه دارند و با اینکه خودشان را به هر دری می‌زنند، اما مسئولان نمی‌گذارند اینها به جبهه بروند؛ مانند تک‌فرزندها یا زخمی‌هایی که هنوز به طور کامل بهبود نیافته‌اند و افرادی شبیه اینها.

حالا این آگهی دعوت به همکاری، فرصتی جدید ایجاد کرده‌است تا خودشان را در لیست رزمندگان قرار دهند، بلکه از این طریق راهی برای اعزام به جبهه باشد، اما هنوز خبر ندارند که منظور از کمک به جبهه‌ها چیست.

محمدحسن حدائقی از خاطرات آن دوران به این نکته اشاره می‌کند که:

"بعد از شروع به کار، ما برای هر کدام از شاغلان در کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز، پرونده‌ای تشکیل دادیم."

اما پرونده‌ها با تغییر ساختار صنایع خودکفایی آذربایجان و جابجایی کارکنان، طوری بایگانی شد که دیگر هیچ کسی به آنها دسترسی پیدا نکرد و یا شاید در میانه نقل و انتقالات گم شد!

## آخرین روزهای پاییز ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

طی چند روز، اسم نویسی‌ها صورت گرفته و اولین جلسه توجیهی در محل کارگاه دانشکده فنی برگزار می‌شود.

اینجاست که دانشجویان، تازه متوجه می‌شوند که چطور قرار است به جبهه‌ها کمک کنند. بسیاری از آنهایی که برای جلسه توجیهی آمده‌اند، اولین باری است که دستگاه تراش را می‌بینند. حدود ۶۰ نفر به جلسه آمده‌اند.

آقای ابطحی مسئولیت توجیه حاضران را دارد و توضیحاتی به دانشجویان می‌دهد:

"اینجا نه حضور در جبهه حساب خواهد شد، نه کسر خدمتی خواهد داشت. داوطلبانه و بسیجی می‌خواهیم کار کنیم، هر کسی می‌خواهد یا علی بگوید و کارش را شروع کند."

فریدون درویش‌زاده از خاطرات آن دوران این‌گونه می‌گوید:

"با هماهنگی سپاه قرار شد دانشجویان و فارغ‌التحصیلان فنی علاقمند، به جای اعزام به جبهه اینجا بمانند و خودکفایی را راه‌اندازی کنند.

آن زمان، هنوز کارگاه‌های خود صنایع خودکفایی راه‌اندازی نشده بود و ما از تمام ظرفیت کارگاه‌های خصوصی و دولتی استفاده می‌کردیم، حتی کارگاه ماشین‌کاری راه‌آهن و کارگاه ماشین‌کاری مرکز فنی حرفه‌ای [هنرستان وحدت] را در اختیار گرفته بودیم.

همچنین کارگاه فنی دانشکده مکانیک دانشگاه تبریز را آماده و با هماهنگی جهاد دانشگاهی آنجا را فعال کردیم. با مهندس رهنوردی که استاد دانشگاه بود، هماهنگ کرده بودیم و قطعات ریخته شده را در اختیار کارگاه قرار می‌دادیم تا آنها را تراشکاری کرده و تحویل دهند.

خوابگاه ماشین‌سازی تبریز را به عنوان خوابگاه جهاد خودکفایی در اختیار گرفته بودیم و شبانه‌روز کار می‌کردیم."

شنبه ۲۷ دی

---

---

## اولین روزهای زمستان ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

ساعت ۴ بعد از ظهر، به محض اتمام کلاس‌ها، بچه‌ها با اشتیاق خود را به کارگاه دانشکده فنی می‌رسانند. امروز قرار بر این شده‌است گروه‌بندی شود و بچه‌های فنی که کار با دستگاه‌ها را بلد هستند به دانشجویانی که شناختی از دستگاه‌ها ندارند، آموزش دهند.

لحظاتی می‌گذرد، اما تعداد حاضران کم است. از میان ۶۰ نفر روز قبل، فقط ۳۰ نفر آمده‌اند.

اینهایی هم که آمده‌اند، چون شرایط حضور در جبهه را ندارند به هوای رفتن به جبهه جمع شده‌اند. جسم‌شان در کارگاه و دلشان در جبهه‌هاست و می‌خواهند هر طور شده پای این کار بایستند.

مجید اسم‌حسینی می‌گوید:

"آن روزها برای عده‌ای، امکان حضور در جبهه فراهم نشد، که یکی هم من بودم. با اینکه خیلی دلم می‌خواست ولی چون هر دو برادرم در جبهه بودند، داداش تکلیف کرد که بمانم.

بقیه بچه‌ها هم به نحوی نمی‌توانستند به جبهه بروند که هر کدام ماجرابی دارند.

داستان علیرضا کریمی وفا خیلی عجیب بود. در عملیاتی از ناحیه سرش تیر می‌خورد و بیهوش می‌شود. منطقه به تصرف عراقی‌ها در می‌آید و به زخمی‌ها تیر خلاص می‌زنند. چون می‌بینند تیر به سر کریمی وفا خورده‌است، از او رد می‌شوند. بعد با تانک‌ها از روی جنازه‌ها عبور می‌کنند. خواست خدا این بود که علیرضا زیر تانک نماند.

بعد از بازپس‌گیری منطقه، شهدا را به سردخانه منتقل می‌کنند و علیرضا دو روز به عنوان شهید در سردخانه می‌ماند. بعد از دو روز متوجه می‌شوند نایلون روی شهید بخار کرده‌است. فوری او را به بیمارستان منتقل می‌کنند و پس از مدتی خوب می‌شود.

علی فصیح کجابادی هم در عملیاتی زخمی شده و تازه از جبهه برگشته بود.

یحیی خلیلی ترکش خورده بود.

محمد منافی و حسین رضاپور در عملیات‌های مختلفی حضور داشتند و از

جبهه برگشته بودند.

علیرضا رضوانجو تنها فرزندِ ذکور خانواده بود و نمی‌گذاشتند به جبهه برود. محسن محمّدی غریبانی هم، تنها یادگار خانواده بود که پدر و مادرش نمی‌گذاشتند برود.

سعید امیرخانی و سید محسن امین جواهری هم جانباز شده و از جبهه برگشته بودند.

حمیدرضا ملکوتی‌خواه، مرتضی زمانپور و فؤادالدین محمودی‌نیا هم تازه وارد دانشگاه شده بودند و در پی آن بودند که به نحوی به جبهه اعزام شوند.

مسئولیت آموزش شیفت بعد از ظهرِ کارگاه به معاونِ مهندس رهنوردی، یعنی مهندس شکوری واگذار شده‌است.

او در ابتدای جلسه، از بچه‌ها می‌پرسد چند نفر کار با دستگاه تراش را بلد هستند؟

و فقط دستِ همان پنج نفری بالا می‌رود که دانشجویان دانشکده فنی هستند:

۱- شیرزاد شریفی ۲۱ ساله، اهل لارستان شیراز (رشته ابزارسازی ۱۳۶۳)

۲- رحمان قفل‌گری ۲۲ ساله، اهل اهر آذربایجان شرقی (رشته مکانیک حرارت و سیالات ۱۳۶۳)

۳- یعقوب اسماعیل‌زاده ۲۱ ساله، اهل تبریز (رشته ابزارسازی ۱۳۶۳)

۴- هاشم اخترشمار ۲۱ ساله، اهل رشت (رشته مکانیک ۱۳۶۳)

۵- علیرضا دلفکار ۲۱ ساله، اهل تبریز (رشته مکانیک ۱۳۶۳)

و در کنار اینها، بیاضعلی اسدی فرد ۳۶ ساله هم قرار دارد که اهل تبریز و تکنسین تولید و صنعت دانشگاه و مسئول انبار کارگاه آموزشی است.

شکوری بچه‌ها را گروه‌بندی می‌کند تا بقیه دانشجویان رشته‌های غیر فنی، سریع با دستگاه تراشکاری آشنا شده و کار شروع شود.

تقریباً سه یا چهار روز اول کارگاه، به آموزش نحوه راه‌اندازی دستگاه تراشکاری، کپی‌کاری، نقشه‌خوانی و اندازه‌گیری می‌گذرد.

قرار بر این شده که در حال حاضر، قسمت نافی خمپاره در کارگاه تولید شود.

بچه‌های رشته‌های غیر فنی چون با همه وجود پای کار آمده‌اند و از ضریب هوشی بالایی هم برخوردارند، خیلی زود یاد می‌گیرند و حالا آموزش‌ها تبدیل

به کار با قطعات اصلی شده‌است.

میله خام چدنی برش داده شده روی دستگاه‌های تراشکاری و سوراخکاری بسته شده و برای تولید نافی خمپاره ۶۰ روی آن ماشین کاری می‌شود، اما هنوز قطعات تولید شده، ایراد جزئی دارند و نمی‌شود از آنها در ساخت خمپاره استفاده کرد.

بچه‌ها عزمشان را جزم می‌کنند تا دیگر هیچ خطائی صورت نگیرد. تقسیم کار کرده و مثل کارخانه‌ها بین خودشان خط تولید درست می‌کنند تا با طی یک روند اصولی، قطعات تولید شود.

موقعیت داخلی کارگاه آموزشی به این ترتیب است که اگر ۵ ستون بزرگ را در وسط کارگاه در نظر بگیریم، ۳۲ دستگاه تراشکاری (در دو ردیف ۱۶ تایی و به موازات هم) در سمت راست ستون‌ها (یعنی قسمت جنوبی کارگاه) قرار گرفته‌اند. در قسمت شمالی کارگاه هم، دستگاه‌های صفحه‌تراش و کف‌ساب گذاشته شده‌اند.

در بین آنها و در کنار ستون‌ها، دستگاه‌های سوراخکاری قرار گرفته و در انتهای کارگاه یعنی نزدیک درب بزرگ و رو به خیابان گلباد (قسمت غربی)، گیوتین (دستگاه برش فلز) مستقر شده‌است.

دستگاه‌ها، همه رو به ورودی کارگاه از سمت راهروی شرقی هستند، به گونه‌ای که هنگام کار با دستگاه، خیابان گلباد در پشت سر کاربر قرار می‌گیرد. حالا با این تقسیم کار، تعدادی از بچه‌ها روی دستگاه تراش کار می‌کنند و عده‌ای دیگر سوراخکاری‌های میله را انجام می‌دهند و برخی رزوه می‌زنند.  
مجید اسم حسینی می‌گوید:

"وظیفه من ایجاد ۲۴ سوراخ روی بدنه نافی شد که اول، شابلون سوراخکاری را روی نافی می‌بستم و از روی آن سوراخ‌ها را ایجاد می‌کردم. در سمت دیگر هم، رحمان قفل‌گری سوراخکاری داخل نافی را بر عهده داشت."

وسط کارگاه، میز فلزی بزرگی وجود داشت که در زمان عادی کارگاه، مربیان و اساتید آموزشی به هنگام کار کردن دانشجویان، دور آن می‌نشستند و حالا در شیفت بعد از ظهر، آن میز را برای کنترل کیفیت اختصاص داده‌اند. به این ترتیب که اندازه‌گیری و کنترل نهایی قطعات تولید شده توسط محسن محمدی غربیانی و علی فصیح کجبادی روی آن انجام می‌شود. گاهی هاشم اخترشمار هم به کمک آنها می‌رود.

وقتی اولین قطعه از این فرآیند، سر میز کنترل کیفیت می‌آید و محسن غریبانی هیچ عیب و ایرادی نمی‌یابد، فصیح گجابدی شاخه گل کوچکی پیدا کرده، داخل نافی گذاشته و همه بچه‌ها را صدا می‌زند.

همه نگاهشان به سمت میز کنترل کیفیت برمی‌گردد. همانجا اعلام می‌شود که اولین قطعه، بدون عیب و ایراد به آخر خط رسید. بچه‌ها از شدت خوشحالی نمی‌دانند چه کار کنند. صلوات می‌فرستند. شعار می‌دهند و تکبیر می‌گویند. همدیگر را بغل کرده، لحظاتی را برای این موفقیت جشن می‌گیرند.

وقت کار تمام می‌شود. آن شب بچه‌ها با احساس شادمانی به خوابگاه و خانه‌هایشان می‌روند. مسلماً از روز بعد، نیروی جدیدی در بازوان بچه‌ها ایجاد خواهد شد که توان خود را علاوه بر دقت در تولید، در بالا بردن تعداد تولید هم خرج کنند.



## روزهای متوالی دی ۱۳۶۵ - تبریز

بچه‌ها باید هر روز، مثل بقیه دانشجویان، ساعت ۸ صبح، سر کلاس باشند. روزهای دی ماه دارد به سرعت سپری می‌شود و چندی به برگزاری امتحانات باقی نمانده است، اما هنوز کلاس‌ها تمام نشده‌اند و اساتید با جدیت درس و بحث‌شان را دنبال می‌کنند.

طبق برنامه، ساعت ۴ بعد از ظهر و به محض اتمام کلاس‌های دانشگاه، بچه‌ها سریع خودشان را به کارگاه رسانده، روپوش سرمه‌ای رنگ‌شان را پوشیده و سر دستگاه حاضر می‌شوند.

محمد منافی می‌گوید:

"من دلم در جبهه‌ها بود و از شدت علاقه، بعضی وقت‌ها زودتر از زمان شروع کارگاه، به آنجا می‌رفتم و مشغول کار می‌شدم تا بقیه بیایند.

گاهی وقت‌ها، آخر شب هم به صورت غیر رسمی تا ساعت ۱/۳۰ یا ۲ بامداد کار می‌کردیم.

روحیه بچه‌ها هم همینطور بود و همه با علاقه می‌آمدند.

حسین شیرین سرند نخبه ریاضی بود. در دوران دبیرستان هم‌کلاسی بودیم و او مسئله‌هایی را حل می‌کرد که دبیران تعجب می‌کردند. می‌گفتند اینها را به اساتید دانشگاه داده‌ای و حل کرده‌اند!

پدرش فوت کرده بود و او کار می‌کرد تا خرج تحصیلش را در بیاورد. بعد از ظهرها در گرمای تابستان به کتابخانه می‌رفت و درس می‌خواند تا از دانشگاه قبول شود. حسین به خاطر خانواده‌اش نتوانسته بود به جبهه برود.

مهدی امیرکاظمی ۱۸ ماه سابقه حضور در جبهه داشت. سال ۱۳۶۳ در رشته ابزارسازی قبول شد. دوباره می‌خواست به جبهه برود، اما به خاطر تجربه و مهارتش، به جای جبهه به کارخانه اسلحه‌سازی الحدید تهران رفت و ۶ ماه در آنجا فعالیت کرد.

یعقوب اسماعیل‌زاده هم ابتکارات خاصی داشت. خودش در کارگاه فنی، دستگاهی برای تست تحمل فشار یا کشش قطعات، ساخته بود.

کار با جدیت بچه‌ها ادامه می‌یابد و هر جایی مشکلی باشد، شکوری خودش را سر دستگاه رسانده و مشکلش را برطرف می‌کند. بچه‌های فنی هم همینطور

به دیگر بچه‌ها کمک می‌کنند.

مهندس رهنوردی به خاطر مشکلی که دارد، نمی‌تواند شب را در کنار بچه‌ها بماند. با اینکه استاد دانشکده است، خیلی متواضعانه و افتاده رفتار می‌کند و اگر بچه‌ها سؤالی داشتند، گاهی تا موقع غروب در کارگاه مانده و با حوصله به سؤالات بچه‌ها جواب می‌دهد.

بین ساعت ۸ تا ۹، وقت شام بچه‌هاست. اعضای جهاد دانشگاهی، برای خودشان لیستی نوشته‌اند که همه‌شان به نوبت بتوانند در امور تدارکات کارگاه ایفای نقش کنند، ولی محمدحسین حسین‌زاده سر از پا نمی‌شناسد و نمی‌گذارد کارهای تدارکاتی به بقیه برسد.

با پیکانی که در اختیار دارد می‌رود شام بچه‌ها را از بیمارستان امام خمینی می‌آورد. خودش می‌گوید:

"چون سهمیه مشخص غذا برای کارگاه در نظر نگرفته بودند [و بیمارستان در شرایط جنگی و بحرانی بود]، بعد از توزیع غذای بیمارستان، هر چه می‌ماند را به کارگاه می‌آوردم. [با هماهنگی‌هایی که شده بود] من هر شب به اندازه ۴۰ پرس غذا می‌آوردم و گاهی وقت‌ها چون خورشتی نمی‌ماند، از تکه‌های ریز گوشت و سس مرغ ته ظرف می‌دادند و من می‌آوردم و بچه‌ها با فداکاری و گذشتی که داشتند، بدون یک کلمه اعتراض می‌خوردند و به کارشان برمی‌گشتند."

آقای مجید خیراللهی، سرایدار ساختمان شماره ۷ یعنی همان کارگاه دانشکده فنی است. او با همسر و فرزندانش در نیم‌طبقه بالای کارگاه زندگی می‌کنند. کنار پله‌ها هم بوفه کوچکی دارد که صبح‌ها به دانشجویان اغذیه می‌فروشد. شام که می‌آید، مجید آقا آن را گرم کرده و در اتاق کوچک کنار بوفه، برای بچه‌ها سفره می‌چیند.

قرار است از تمام فرصتی که برای کار در کارگاه اجازه داده‌اند، استفاده شود. برای همین بچه‌ها سریع شامشان را می‌خورند و سر دستگاهشان برمی‌گردند. فرصت زیادی برای صحبت ندارند مگر اینکه برق‌ها قطع شود!

با این اتفاق غافلگیرکننده، کار تعطیل می‌شود.

قطعی برق، جزو برنامه روزانه شهروندان شده‌است. بمباران شهرها شدت گرفته و هواپیماهای صدام، مدام نیروگاه‌های ایران را می‌زنند. نیروگاه حرارتی تازه تأسیس تبریز هم از این قاعده مستثنی نیست و این باعث شده تولید برق کم شود و قطعی‌ها زیاد. اما ابتکار عمل بچه‌ها

فقط در زمان کار بر سر دستگاه نیست.

چراغ گازی کوچکی می‌آورند و در اتاق کنار بوفه جمع شده و توسل می‌کنند. اتاق به قدری کوچک است که نمی‌شود نماز جماعت برگزار کرد، اما همین مکان تنگ و تاریک با ناله و تمنای بچه‌ها معبری از نور باز می‌کند بر آسمان.

و این کار، برنامه ثابتی می‌شود برای زمان‌های قطعی برق.

دو علیرضا، یعنی علیرضا رضوانجو و علیرضا کریمی‌وفا دعای توسل را بلند می‌خوانند و بقیه، خالصانه زمزمه می‌کنند. فرصتی هم باشد مدّاحی کوتاهی می‌کنند تا اشک چشمی برای عزیز فاطمه داشته باشند.

صدای زمزمه عشق‌بازی دانشجویان جوان با معبودشان، بر جان تاریک دانشگاه می‌نشیند تا برای همیشه تاریخ، در این مدرسه انسان‌سازی هر وجودِ شنوایی را مسحور خود کند.

با آمدن برق، صلوات بلندی ختم می‌شود و بدون هیچ حاشیه‌ای بچه‌ها به سرعت سر دستگاه برمی‌گردند.

هاشم اخترشمار، یعقوب اسماعیل‌زاده، علیرضا دلفکار و شیرزاد شریفی مسئولیت آموزش بچه‌ها را به عهده گرفته‌اند و خودشان زیاد سر دستگاه کار نمی‌کنند.

ارائه توضیحات نقشه به بچه‌ها، دریافت ابزار و مت‌ها به هنگام شروع کار از انبارداری که بیاضعلی اسدی فرد عهده دار آن است و امثال این کارها، توسط این چهار نفر انجام می‌شود. علاوه بر اینها، در حین کار، وقتی نیاز به تیزکاری مت‌ها یا تأمین ابزار و جوشکاری باشد، فوری آن را انجام می‌دهند.

آخر شب هم موقع تعطیل شدن کارگاه، دوباره وسایل را به انبار تحویل می‌دهند و بعد به خانه یا خوابگاه می‌روند.

ارشدی‌پور هم رابط بین جهاد خودکفایی و کارگاه است و قطعات خام را تحویل می‌گیرد.

حالا بعد از گذشت چند ماه از فعالیت‌های شبانه‌روزی بچه‌های جهاد خودکفایی که از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه تبریز هستند، علاوه بر کارگاه دانشکده فنی دانشگاه، کارگاه‌های زیادی در تبریز فعال و وارد چرخه مهمات‌سازی شده‌اند.

به این ترتیب که قطعات خام چدنی در کارخانه‌های ریخته‌گری ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز قالب‌ریزی شده و حدود ۲۰۰ کارگاه خصوصی و دولتی موجود در داخل شهر، مانند هنرستان وحدت و دانشگاه تبریز قطعات را تراشکاری

می‌کنند. کارخانه موتوژن هم پروانه‌های خمپاره را تولید می‌کند و آخر سر در همان سوله کنار بنیان‌دیزل که به نام شهید قاضی طباطبائی نامگذاری شده، قطعات به هم وصل و ماسوره، چاشنی مواد منفجره و تی‌ان‌تی پر می‌شود.

ترکیب کردن مواد منفجره کار بسیار خطرناکی است. اما به خاطر نیاز جبهه‌ها، مدتی با فداکاری عده‌ای از بسیجیان، این کار به صورت دستی انجام شده و بعد از آماده‌سازی، بسته‌بندی و به جبهه‌ها ارسال می‌شود.

چندی نمی‌گذرد که محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در آستانه عملیات کربلای پنج به تبریز آمده و بچه‌های خودکفایی را جمع می‌کند و می‌گوید: "عملیاتی در پیش است، باید تولیدتان را دو برابر کنید."

فریدون درویش‌زاده می‌گوید: "در آن مقطع زمانی ۵ هزار گلوله خمپاره ۸۱ در هر روز تولید می‌کردیم که آقا محسن رو به ما گفت: "شما چه تولیدتان را زیاد کنید، چه نکنید، ما این عملیات را خواهیم داشت، ولی اگر تولیدتان دو برابر شود، شهدا و تلفات ما کمتر خواهد شد."

با این صحبت‌ها، همه بچه‌ها انرژی جدیدی گرفتند و هر چه در توان داشتند را به خرج دادند که تولید، بیشتر شود و در مقطعی، کمتر از یک ماه ما تولیدمان را به ۱۲ هزار گلوله خمپاره در روز رساندیم، که آقای علیزاده مسئول جهاد از تهران تماس گرفت و گفت: "تا این حد نگفته بودیم. کمی مراقب باشید و احتیاط کنید."

پس از آن، برنامه این بود که هر روز ۱۰ هزار گلوله تولید می‌کردیم.

کار آن زمان ما در جهاد خودکفایی، همان اقتصاد مقاومتی بود. از ظرفیت توان داخلی در راستای تأمین نیاز کشور استفاده کردیم."

هر روز که می‌گذرد، بچه‌ها مسلط‌تر کار می‌کنند.

۱۹ دی ماه عملیات کربلای پنج شروع می‌شود و بچه‌ها همچنان با روحیه و انگیزه بالایی کار می‌کنند.

رادیویی هم در کارگاه گذاشته‌اند که مارش جنگ پخش می‌کند و از عملیات و آمار تلفات دشمن و هواپیماهای ساقط شده گزارش می‌دهد.

مجید اسم‌حسینی با ذوق به بچه‌ها می‌گوید: "اگر آمار انهدام هواپیماها به ۵۰ تا برسد، من برای همه‌تان شیرینی می‌خرم." بچه‌ها خوشحال هستند و می‌گویند به زودی این شیرینی را خواهیم خورد.

محمد منافی می‌گوید:

"عبّاس ارشدی پور ما را تشویق می کرد که تولیدمان را زیادتر کنیم، ما هم با جدّیت کار می کردیم. کار تولید به جایی رسیده بود که روزی ۱۰۰ تا ۱۵۰ قطعه نافی تولید می کردیم که آمار بالایی بود. ارشدی پور هم آمد و گفت مسئولان سپاه از تولیدتان راضی هستند."

جمال شکوری هم نقل می کند:

"صبح و شب در کارگاه بودم. بعضی وقتها نیمه شب به خانه می رفتم و به مادرم سر می زدم و دوباره صبح به دانشگاه برمی گشتم.

همه با شور و شوق جبهه کار می کردیم. اما بعضی وقتها می دیدم روی میزم در اتاق نیمه طبقه بالای کارگاه کاغذی گذاشته اند که در آن نوشته شده بود: "به زودی اینجا بمباران خواهد شد!"

با خودم فکر می کردم افرادی که از اوّل نمی خواستند در کارگاه، مهمّات تولید بشود، می خواهند با این نامه ها و کاغذ نوشته ها، دل ما را خالی کنند تا کارگاه تعطیل شود. برای همین، هر وقت از این کاغذها پیدا می کردم فوری آن را پاره کرده و دور می انداختم.

روزهای نزدیک به آخر دی ماه، بار دیگر کاغذ نوشته ای روی میزم پیدا کردم که نوشته بود: "این هفته شما را بمباران خواهند کرد." فکرم مشغول شد. آن روزها بمباران شهرها توسط عراق افزایش یافته بود و نقاط مختلف شهر در طول شبانه روز مورد هدف قرار می گرفت. پایین که رفتم با علیرضا رضوانجو مواجه شدم. جریان این نوشته را به او گفتم. رضوانجو قرص و محکم به من گفت: "آقای شکوری؛ ما هر روز با غسل شهادت اینجا می آییم و کار می کنیم. ما را از چه می ترسانند؟ الان جبهه ها چشم انتظار ما هستند و نبایستی یک لحظه کارگاه را تعطیل کرد."

من هم خیالم راحت شد و مسئله آن کاغذ نوشته ها را فراموش کردم.

شبی از شبهای هفته آخر دی ماه است و برف هم باریده. وضعیت قرمز می شود و همه از کارگاه بیرون می روند. یحیی خلیلی و مجید خیراللهی (سرایدار ساختمان) در کنار هم پناه گرفته اند و رو به آسمان، دنبال هواپیماهای عراقی می گردند که ببینند کدام سمت را بمباران می کند.

یحیی می گوید:

"مجید آقا رو به من گفت: "من رادیوی عراق را زیاد گوش می دهم. می گفت در دانشگاه تبریز مهمّات تولید می کنند و ما آنجا را بمباران خواهیم کرد."

من همانطور که نگاهم در جستجوی هواپیمای عراقی بود، به مجید آقا گفتم، اگر قرار بر این باشد، باید کل ایران را بزنند چون همه جا این مسئله هست. ترس. اتفاقی نمی‌افتد."

آن زمان، رژیم بعثی، بخش فارسی زبان رادیو بغداد را راه اندازی کرده بود و با ایجاد جنگ روانی سعی داشت مردم را مقابل نظام قرار دهد و مدام با قرائت اطلاعیه‌هایی به ساکنان شهرهای مختلف ایران هشدار می‌داد که امروز این شهرها بمباران خواهد شد. شهرها را خالی کنید. فرار کنید تا زنده بمانید!

علی سقایی از کارکنان وقت جهاد دانشگاهی هم که چند شب قبل از حادثه، از بیمارستان امام خمینی، شام بچه‌ها را به کارگاه برده و نزد آنها مانده بود، می‌گوید:

"حدود ساعت ۱۱ شب، وضعیت قرمز شد. همه به بیرون از کارگاه رفتیم.

عباس ارشدی پور به من گفت: انگار منافقین خبر فعالیت کارگاه را به بعثی‌ها داده‌اند و به زودی اینجا را روی سرمان خراب خواهند کرد. به او گفتم: اگر چنین شنیده‌ای، بهتر است امشب را تعطیل کنیم. اما خیلی باطمینان گفتم: اگر ما کار نکنیم رزمندگانی که در جبهه می‌جنگند بدون مهمات می‌مانند."

کارگاه باید هر شب ساعت ۱۲ تعطیل شود، ولی بعضی وقت‌ها، بچه‌ها برای اینکه قطعات نیمه‌تمام را برای ارسال به خودکفایی تمام کنند، می‌مانند و تا نیمه‌های شب، کار می‌کنند.

قطعات تولید شده هم در بشکه‌ها جمع شده و توسط ماشین سپاه یا آهو استیشن که در اختیار قدرت جاویدسرنده بود، به صنایع خودکفایی برده می‌شود.

بعد از تعطیلی کارگاه، معمولاً مینی‌بوسی که از طرف صنایع خودکفایی برای سرویس بچه‌ها در نظر گرفته شده، آنها را به خوابگاه دانشگاه در شهرک امام تبریز می‌برد و بچه‌های ساکن تبریز هم مثل محمد منافی و علیرضا رضوانجو که اهل مارالان هستند، در مسیر نزدیک خانه‌هایشان پیاده می‌شوند.

بعضی از شب‌ها، به خصوص اوایل کار که مینی‌بوس نبود، محمدحسین حسین‌زاده، ۱۱ نفر از بچه‌ها را سوار پیکان جهاد دانشگاهی می‌کرد و آنها را به خوابگاه می‌رساند.

رضا انیسی از دانشجویان جدیدالورودی بود که در کارگاه، هنوز بچه‌ها را با اسم نمی‌شناخت. او می‌گوید:

"یک شب، همگی خسته بودیم و نمی‌توانستیم پیاده برگردیم. تعدادمان زیاد

بود و مجبور شدیم علاوه بر داخل پیکان، در صندوق عقب ماشین هم سوار شویم."

شکوری هم با موتورسیکلتی که دارد، به خانه می‌رود و بعضی وقت‌ها علیرضا رضوانجو را هم به خانه‌اش می‌رساند.

برنامه تولید کارگاه در طول هفته برای بعد از ظهرها است، اما جمع‌ها که دانشگاه تعطیل است، بچه‌ها از اوّل صبح به کارگاه می‌آیند و تا ۴ بعد از ظهر کار می‌کنند.

شنبه ۲۷ دی

---

---



## جمعه ۲۶ دی ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

جمعه، بعد از اتمام زمان کار در کارگاه، به بچه‌ها اطلاع می‌دهند که از جبهه تعداد زیادی مجروح به بیمارستان امام خمینی آورده‌اند.

بچه‌ها مشتاقانه به خاطر اینکه مجروحان، غریب هستند و کسی را ندارند، می‌گویند به عیادتشان می‌رویم.

ساعتی می‌گذرد. همه بچه‌ها بعد از عیادت، پای مینی‌بوس جمع می‌شوند که به خوابگاه برگردند و برای اولین امتحان که شنبه برگزار خواهد شد آماده شوند، اما علیرضا رضوانجو دیر کرده‌است.

مدتی منتظر می‌مانند، ولی خبری نمی‌شود. تصمیم می‌گیرند بروند و پیدایش کنند.

دنبال رضوانجو که می‌گردند، می‌بینند او بالای سر مجروحی شهرستانی نشسته و آرام آرام به او غذا می‌خورد.

زمان عیادت تمام می‌شود و برمی‌گردند.

بچه‌ها که تا عصر مشغول کار بودند، شب را هم برای درس خواندن سپری می‌کنند، تا صبح، بعضی از آنها که امتحان دارند، سر جلسه امتحان حاضر شوند.

شنبه ۲۷ دی

---

---

## شنبه ۲۷ دی ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

روز جمعه، رادیو آمار هواپیماهای منهدم شده دشمن را بالای ۵۰ فروند اعلام می‌کند و حالا، بچه‌ها یقه مجید اسم‌حسینی را چسبیده‌اند که باید شیرینی بخری.

مجید هم بعد از امتحان و قبل از آمدن به کارگاه، می‌رود و از چهارراه آبرسان شیرینی خریده و به کارگاه می‌آورد.

همه روپوش‌شان را پوشیده، پشت دستگاه خود قرار می‌گیرند و مشغول کار می‌شوند.

خسرو تراب، که آن زمان مسئول دفتر رئیس دانشکده کشاورزی بود، می‌گوید:  
 "ایرج خلوتی دوست قدیمی و از همشهریان من در میاندوآب بود.  
 من همانند بیشتر کارکنان دانشگاه، از فعالیت مهمات‌سازی دانشکده فنی، بی‌اطلاع بودم.

ساعت ۱۴ روز ۲۷ دی با ایرج خلوتی تماس گرفتم و به او گفتم که پسرعمویم و یکی از رزمندگان اهل مشهد را به دلیل مجروحیت، به بیمارستان امام خمینی آورده‌اند. حدود ساعت ۴ بعد از ظهر می‌آیم تا با هم به ملاقاتشان برویم.

ایرج گفت: "من امروز کار دارم و نمی‌توانم همراه تو بیایم، برو و سلام مرا به آنها برسان. سر راهت هم یک جعبه شیرینی بخر و به آموزش دانشکده کشاورزی ببر و از آنها حلالیت بخواه."

ایرج خلوتی و علی اصغر جعفرزاده تازه فارغ التحصیل شده بودند و به خاطر همین به من تأکید کرد که حتماً شیرینی بخرم. من نمی‌دانستم که چرا ایرج نمی‌خواهد بیاید ولی بعداً فهمیدم که آن روز، نوبت ایرج خلوتی بود و نمی‌توانست کارش را رها کند."

البته روی همین موضوع نوبت‌بندی، ایرج خلوتی با محمود نظری‌پور جرّ و بحث می‌کنند.

محمود نظری‌پور آن زمان رئیس جهاد دانشگاهی بود و خودش می‌گوید:

"هر شب دو نفر مسئول تدارکات بودند. بعد از ظهر ۲۷ دی، خودم را آماده می‌کردم تا کارهای مسئول شب را شروع کنم که ایرج خلوتی آمد و گفت:  
 "امروز نوبت من است."

من قبول نکردم و در این موضوع با هم بحث کردیم، اما ایرج اصرار کرد که سراغ برنامه کشیک‌بندی برویم. آنجا متوجه شدم که حق با ایرج خلوتی است و من باید بمانم و او برود. از گفته‌ام کوتاه آمدم.

محمدحسین حسین‌زاده هم آمد که می‌توانی موی سر مرا اصلاح کنی؟ من چون آنجا وسایل سلمانی داشتم و بعضی وقت‌ها توفیق اصلاح موی سر دوستانم نصیبم می‌شد، با کمال میل پذیرفتم.

بعد از اتمام کار، ایرج خلوتی مرا به خوابگاه شهرک امام برد و خودش به همراه محمدحسین حسین‌زاده، تدارکات آن شب را عهده‌دار شدند.

در کارگاه، چند نفری از بچه‌ها پیش شکوری می‌آیند و به او می‌گویند امشب نمی‌توانند کار کنند. شکوری هم چیزی نمی‌گوید و آنها می‌روند.

حسین هشترودی از دانشجویان ساخت و تولید هم که هر روز در کارگاه کار می‌کند، به خاطر دیر کردنش از سرویس خوابگاه جا مانده و امروز نتوانسته است در کارگاه حاضر شود.

بیاضعلی اسدی‌فرد هم، سه روز قبل، بچه‌دار شده و هنوز نتوانسته بود همسرش را ببیند. آن روز برای دیدن همسرش به بیمارستان امام خمینی می‌رود و بعد به کارگاه می‌آید. پزشکان آمپولی را برای خانمش تجویز کرده‌اند که پیدا نمی‌شود و او داروخانه‌ها را به دنبال آمپول می‌گردد.

سید محسن امین‌جواهری، با آن لهجه شیرین اصفهانی‌اش، سراغ بیاضعلی می‌رود و می‌گوید: "حالا که بابا شده‌ای، باید برای ما شیرینی بخری."

بیاضعلی فکرش درگیر است، اما وقتی می‌بیند سید محسن با آن مهربانی خاصی که دارد، دست‌بردار نیست، می‌رود و از مجید آقا برای همه نوشابه می‌خرد تا بچه‌ها همراه شامشان بخورند.

معمولاً اذان که می‌شود، بچه‌ها به نوبت نماز می‌خوانند.

شام می‌آید. سر‌غذا، رحمان قفل‌گری که مثل مجید اسم‌حسینی با دستگاه دریل روی نافی سوراخکاری می‌کرد، با شوخی به مجید می‌گوید: "صندلی من خراب است! نمی‌شود که همیشه تو در صندلی سالم بنشینی و من در صندلی خراب! امشب صندلی‌هایمان را عوض کنیم تا ببینی من چه می‌کشم!" مجید هم قبول می‌کند و قرار می‌شود بعد از شام صندلی‌ها را عوض کنند.

شادابی و سرزندگی بچه‌ها در همین حالات و رفتارشان نمایان است.

فؤادالدین محمودی نیا روحیه طنّازی دارد. او از هر فرصتی استفاده کرده و با بچه‌ها شوخی می‌کند. در کودکی با کمک مادرش اشعار زیادی از حافظ، سعدی و عطار را حفظ کرده‌است و به اقتضای زمان از داشته‌هایش خرج می‌کند. البته گاهی خودش هم شعر می‌سراید.

محمدحسین حسین‌زاده هم همیشه خنده روست و حتی در خسته‌ترین زمان، لبخند از لبانش محو نمی‌شود.

این روحیه برای آن عده از بچه‌ها که ذهنشان مشغول است، تاثیر زیادی دارد. عادل جعفری نویمی‌پور با وجود خنده‌رو بودن، پشت لبخندش غمی پنهان مانده‌است.

او با اینکه در زمان خدمت سربازی‌اش در عملیات رمضان به شدت مجروح و بستری شده بود، با آغاز تحصیلش در رشته مهندسی عمران در اوایل همین سال ۶۵، سه ماه به جبهه می‌رود تا بلکه قلبش آرام گیرد، اما بدتر شده و عطشش بیشتر می‌شود. حالا در کارگاه با جان و دل می‌کوشد، تا هر طوری شده رضایت خدا را به دست آورده و انتخاب شود.

مرتضی جابری هم در میانه متولد شده‌است، اما خانواده‌اش بعد از انقلاب به تهران مهاجرت کرده‌اند. او نیز مثل عادل جعفری بعد از خدمت سربازی‌اش به دانشگاه آمده و از طریق دانشگاه به جبهه رفته بود.

بچه‌ها نظم و سلیقه نشاطبخش مرتضی را در کارگاه دیده‌اند و این را هم می‌دانند که او بدون وضو، سر سفره نمی‌نشیند. البته بعدها متوجه می‌شوند این عادتش برای موقع خواب هم هست، یعنی او دائم الوضوست، اما بروز نمی‌دهد. و صدیاری صفری اهل یکی از روستاهای کلیبر که برای ادامه تحصیلش در دوره دبیرستان به اهر رفته بود، در سال ۱۳۶۳ در رشته مکانیک حرارت و سیالات پذیرفته شد و به دانشگاه تبریز آمد.

او تا قبل از شروع کارگاه چند بار از طریق ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی به جبهه‌های جنوب رفته و فکرش مدام درگیر جبهه است، ولی حالا که دانشجوی رشته فنی شده، می‌داند تکلیفش ماندن در همین کارگاه است، ولی همین حسّ جاماندن ناراحتش کرده‌است.

این فضای کارگاه، برای حمیدرضا ملکوتی‌خواه هم بسیار فرح‌بخش است. او کوچک‌ترین و جوان‌ترین عضو این جمع است که حالا مثل یک خانواده صمیمی، با هم زندگی می‌کنند.

حمیدرضا هنوز تلخی محرومیتی را که در دوران تحصیل کشیده، به کام دارد. این اولین نیمسال تحصیلی او در رشته دبیری فیزیک است و حالا دانشگاه و خوابگاه فرصت مغتنمی برای چشیدن اندک طعم آسایشی برای اوست. اما مگر او برای درس خواندن و خوابیدن به دانشگاه آمده است؟

دانشگاه باید مسیری باشد برای رسیدن به سعادت و حمیدرضا این را خیلی خوب فهمیده است.

وقت شام فرصت مناسبی برای این خوش و بش هاست، اما کوتاه است و بعد از این بگو و بخندها، بچه‌ها دوباره پشت دستگاه‌ها برگشته و به کار ادامه می‌دهند.

درست در ساعت ۹ شب، برق قطع می‌شود. چیزی هم از قبل معلوم نیست که بشود بر اساس آن برنامه‌ریزی کرد.

بچه‌ها به ناچار دستگاه را رها کرده و به اتاق کوچک کنار بوفه روانه می‌شوند.

حالا صدای گوشخراش دستگاه‌های تراش به نوای آرام‌بخشی تبدیل می‌شود که نوازندگانش لب‌های راست‌گویانی است که یک به یک خدا را به عزیزترین‌هایش قسم می‌دهند.

بیاضعلی اسدی فرد هم پیش شکوری می‌رود و جریان پیدا نشدن آمپول ضد انعقاد خون را به او می‌گوید تا کمکش کند.

برادر بزرگتر شکوری، مدیر بیمارستان امام‌خمینی است. به خاطر همین بعد از چند تماس تلفنی، به بیاضعلی می‌گوید: "در داروخانه سر کوچه ۱۳ آبان، آمپول موجود هست، برو، از آنجا بگیر و به بیمارستان تحویل بده." بیاضعلی خوشحال می‌شود.

مجید آقا برای بچه‌ها چای آماده می‌کند. حسین زاده متوجه می‌شود قند تمام شده است. می‌گوید می‌روم قند بیاورم و سریع به سمت خوابگاه قدس که چسبیده به بیمارستان امام است، می‌رود.

بعد از یک ساعت قطعی، ساعت ۱۰ شب برق می‌آید.

با آمدن برق، بچه‌ها سریع به کارشان برمی‌گردند و نمی‌خواهند به خاطر خوردن چای، وقت را از دست بدهند، چون ممکن است سر صحبت باز شود و زمان سپری شود. برای همین، چای را هم‌زمان با کار می‌نوشند.

روی قسمتی از دستگاه، جای صافی هست که بچه‌ها علاوه بر چای، کتاب

و دفترشان را همانجا می‌گذارند.

حسین‌زاده سریع از خوابگاه قند را برداشته و می‌خواهد به کارگاه برگردد که ایرج خلوتی -معاون برنامه ریزی و تشکیلات جهاد دانشگاهی- جلویش را می‌گیرد و می‌گوید شما فردا امتحان داری، بمان و درس بخوان، من قند را می‌برم.

آن ایام، ایرج خلوتی، فضلعلی نمازی، علی‌اصغر جعفرزاده، بنیادی و چند نفر دیگر، ساکن خوابگاه قدس بودند.

ایرج خلوتی قند را برداشته و با همان پیکان سفیدی که دست حسین‌زاده بود، به کارگاه می‌آید. با شکوری سلام و احوالپرسی می‌کند. به خاطر اینکه بیشتر در فعالیت‌های بیرون از کارگاه بوده‌است، بچه‌های کارگاه با او آشنا نیستند.

خلوتی وضو گرفته و به شکوری می‌گوید می‌خواهد نماز بخواند. شکوری آستین‌هایش را بالا زده بود و خودش می‌خواست به نماز برود. زیلوی کنار دستگاه تراش جلویی را نشان خلوتی می‌دهد و می‌گوید من هم نماز مانده، تو بخوان بعد من می‌خوانم.

و بعد برای رفع گیر دستگاهِ علیرضا رضوانجو، سراغ او می‌رود. شیرزاد شریفی هم روبروی مجید اسم‌حسینی نشسته و با دستگاه جوشکاری به میله‌ها جوش می‌زند تا خطای بعضی قطعه‌ها را اصلاح کند.

نور جوش که به چشم مجید می‌افتد، از شیرزاد می‌خواهد پشت به او بنشیند. بچه‌ها بعد از اینکه چایشان را خوردند، استکانشان را آورده و روی میز کنترل می‌گذارند.

خلوتی نمازش را شروع می‌کند.

شکوری با پایش ترمز دستگاه را رها می‌کند و دستگاه روشن می‌شود.

بچه‌ها به شدت روی کارشان متمرکز شده‌اند.

شیرزاد جوشکاری می‌کند.

علیرضا دلفکار کنار دستگاه ایستاده، با هاشم اخترشمار و یعقوب اسماعیل‌زاده در مورد تراش قطعه‌ای صحبت می‌کنند.

رحمان قفل‌گری و مجید اسم‌حسینی سوراخ‌کاری می‌کنند.

محسن محمدی‌غریبانی و علی فصیح کجابدی بر سر میز کنترل، کیفیت قطعات را می‌سنجند.

و بقیه بچه‌ها تراشکاری می‌کنند.

صدای بلند دستگاه‌هایی که هم‌زمان کار می‌کنند، در هم آمیخته و پیوستگی صوتی خاصی ایجاد کرده‌است. به خاطر همین، صداهای بیرون از کارگاه شنیده نمی‌شود تا توجه کسی را به خود جلب کند.

اما ناگهان، نور شدیدی از پنجره‌های سمت چپ کارگاه، نگاه همه را می‌رباید و در کسری از ثانیه صدای هولناک انفجار بلند می‌شود و نور بنفش شدیدی همه جای کارگاه را روشن کرده و سقف روی بچه‌ها خراب می‌شود.

الان ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه شب ۲۷ دی ۱۳۶۵ است.

هوایماهای عراقی، غافلگیرانه وارد شده و دور از دسترس ضد‌هوایی‌ها، که آن زمان تجهیزات به روز برای مقابله نداشتند، کارگاه را موشک‌باران می‌کنند.

بمب، درست به وسط کارگاه، یعنی همان جایی که میز کنترل کیفیت را گذاشته بوده‌اند، اصابت کرده‌است. البته قبل از اصابت به زمین، در اولین برخورد به تیرآهن سراسری کارگاه در هوا منفجر می‌شود و علاوه بر تخریب سقف ضخیم بتونی و فلزی، بین زمین و آسمان، موج انفجار بسیار بزرگی ایجاد می‌کند، به طوری که از شدت آن، درب بزرگ کارگاه از جا کنده شده و به سمت خیابان سمت گلباد پرت می‌شود.

سه بمب (موشک یا راکت) در یک مسیر و به فواصل معینی به زمین اصابت می‌کنند. بمب اول؛ داخل زمین چمن فوتبال برخورد می‌کند (در جنب ساختمان شماره ۱۱ یعنی دانشکده علوم ریاضی) که در حال حاضر در مکان همین زمین چمن، دانشکده عمران و زلزله بنا شده‌است.

بمب دوم؛ درست در وسط کارگاه دانشکده فنی و بمب سوم؛ در ادامه همان مسیر و در کنار دیوار بیمارستان امام‌خمینی در خیابان گلباد (که چسبیده به خوابگاه قدس هست) به زمین اصابت می‌کند.

شدت موج انفجار به قدری است که علاوه بر تخریب کل کارگاه، دو دستگاه تراشکاری - که وزن هر کدام یک و نیم تن است - را از جا کنده و چند متر آن طرف‌تر پرت می‌کند.

بیشتر بچه‌ها در همان لحظه به شهادت می‌رسند و عده‌ای دیگر پس از چند دقیقه و با زمزمه یا حسین، یا الله، یا ابوالفضل و یا زهرا روحشان عروج می‌کند.

اما چند نفری هم زخمی شده و در حال هوشیاری، چیزهایی را که می‌بینند نقل می‌کنند.



محمّد منافی که پشت سومین دستگاه تراش (از طرف گلباد) ایستاده، پرت شده و بی‌هوش می‌شود، اما لحظه‌ای بعد به هوش آمده و خودش را در میان آتش و دود می‌بیند.

بلند شده و با صدای بلند به بچه‌ها می‌گوید: "بلند شوید! همه چیز تمام شد. بلند شوید." اما متوجه می‌شود صدایی از کسی نمی‌آید. فقط صدای زمزمه یا حسین است که به صورت جمعی به گوش می‌رسد.

پشت سرش حسین رضاپور و در دستگاه آخر، دلفکار و اسماعیل‌زاده و اخترشمار با هم بودند.

چشمش به علیرضا رضوانجو می‌افتد که دقیقاً به حالت سجده افتاده و شهید شده‌است.

منافی که نمی‌داند رضوانجو شهید شده‌است، می‌بیند کت و روپوشش آتش گرفته است. به زور به سمت او رفته و با زحمت زیاد، آتش او را خاموش می‌کند. خودش می‌گوید:

"از لحاظ روحی ضعیف شده بودم و مغزم کار نمی‌کرد. موج انفجار باعث شده بود ساده‌ترین چیزها، از جمله اینکه به بیرون از کارگاه بروم، به فکرم نرسد و همانجا دراز کشیدم.

موهای سرم و قسمتی از لباسم آتش گرفته و یک دستم از کار افتاده بود. هر لحظه هم به خاطر سوختن قیرگونی، از سقف، به روی زمین آتش می‌ریخت.

آتش روی بدنم را به زحمت خاموش کردم. داخل کارگاه دور خودم می‌چرخیدم. زیر تیرچه‌ای که دیدم از بالا آتش نمی‌آید، جایی پیدا کرده و دراز کشیدم.

کمی بعد دیدم بشکه نفتی کنارم هست که ممکن است به زودی آتش بگیرد. بلند شده، آتش کنار بشکه را خاموش کردم، اما به خاطر خونی که از بدنم رفته و ضعف کرده بودم، دوباره همانجا دراز کشیدم.

چشمم به دلفکار افتاد که شلوار و کفش‌هایش می‌سوخت، اما هر قدر تلاش کردم به سمت او بروم و آتش را خاموش کنم، نتوانستم. ضعف باعث می‌شد دوباره روی زمین بیفتم.

۱۰ تا ۱۵ دقیقه گذشت. دو نفر سراسیمه وارد کارگاه شده و در حالی که این طرف و آن طرف می‌دویدند، یا حسین می‌گفتند و به سر و صورت

خود می‌زدند.

لحظاتی بعد، جمعیت وارد شدند و مرا برداشتند. دست و بازوهایم زخمی شده بود و من اذیت می‌شدم. برای همین گفتم مرا رها کنید و با توان کمی که روی پاهایم داشتم بلند شدم. متوجه زخم‌هایم نبودم و اصرار می‌کردم که می‌خواهم به خانه‌مان بروم.

مرا به بیمارستان ۲۹ بهمن رساندند. در راهروی بیمارستان، مردم با دیدن من به سر و صورت خود می‌زدند و از شدت ناراحتی، ناله می‌کردند. سر تا پای من خون و خاک بود و من متوجه نبودم. موج انفجار هم کاری کرده بود که درد زخم‌هایم را نمی‌فهمیدم.

با این داد و فریاد جماعت در بیمارستان، من تند تند برمی‌گشتم و پشت سرم را نگاه می‌کردم تا ببینم چه کسی را نگاه می‌کنند، اما نمی‌دانستم وضعیت خود من، آنها را این‌گونه بی‌تاب می‌کند!

یجیی خلیلی که قبل از قبولی در رشته ساخت و تولید در جبهه بوده است، می‌گوید:

"دستگاه اول کپی تراش بود. من روی دستگاه دوم که تراشکاری بود کار می‌کردم. کارم که آنجا تمام شد، رفتم پشت دستگاه سوم کار کنم که متعلق به نفر دیگری بود و آن شب حاضر نبود.

ایرج خلوتی آمد و کنار دستگاه من، روی زیلوبی که انداخته بودند، مشغول نماز شد.

انفجار که شد من با صورت و در موازات دستگاه، روی زمین افتادم و بی‌هوش شدم. کمی بعد که به هوش آمدم به خاطر تجربه‌ای که در جبهه داشتم و ترکش خورده بودم، احساس کردم خیلی سبک شده‌ام. زیر لب زمزمه شهادتین را شروع کردم.

خودم را عقب کشیدم تا به دستگاه تکیه بدهم. یک پایم را جمع کردم و خواستم پای دیگرم را هم جمع کنم که عذاب شدیدی همه وجودم را فرا گرفت. نگاه کردم دیدم پایم قطع شده و روی پوستش کشیده می‌شود.

با دستم پایم را برداشتم و کنارم گذاشتم و به دستگاه تکیه دادم. روبرویم درب بزرگ رو به گلباد از جا کنده شده بود و بالایش داشت می‌سوخت.

در همان لحظه دیدم سمت چپم و در پشت ستون‌ها، مجید اسم‌حسینی در حال راه رفتن است و با خودش هذیان می‌گوید. موج انفجار او را گرفته بود.

با صدای بلند به او گفتم: "اینجا نیا. سمت درِ گلابد برو و از بیرون کمک بیاور" و بلافاصله از هوش رفتم.

به محض اینکه دو نفر مرا برداشتند، از شدت درد پا لحظه‌ای به هوش آمده و فقط توانستم بگویم مواظب پایم باشید و دوباره بی‌هوش شدم.

بعد از انتقال به بیمارستان، پایم را قطع کردند و مدتی در بیمارستان ماندم. "علیرضا دلفکار هم دو سالی بود که دانشجوی ساخت و تولید دانشکده فنی شده بود و به خاطر علاقه‌ای که داشت چیزهای زیادی در کارگاه فنی یاد گرفته بود.

او می‌گوید:

"آن شب برای ساخت نافی کار می‌کردیم.

یادم هست، پشت آخرین دستگاه تراشکاری (دستگاه شماره ۳۲ و اولین دستگاه از سمت خیابان گلاباد) بودم و یعقوب اسماعیل‌زاده دقیقاً روبروی من بود و هاشم اخترشمار سمت چپ اسماعیل‌زاده ایستاده بود و راجع به قطعات صحبت می‌کردیم.

در لحظه انفجار، من روی زمین افتادم و احساس کردم تمام بدنم می‌سوزد. روی زمین به چپ و راست غلت می‌زدم تا آتش روی بدنم را خاموش کنم، ولی بی‌هوش می‌شدم و دوباره از شدت درد به هوش می‌آمدم و باز بیهوش می‌شدم.

قبل از رسیدن نیروهای امداد، یک نفر که شناختمش، بالای سر من آمد.

من که یا الله و یا علی می‌گفتم، مرا بلند کرد و گفت بگو. این ذکرها را بگو. اینها توان تو را بالا می‌برد. این ذکرها را بگو، تا اینکه مأموران آتش‌نشانی و امداد بعد از ۱۰ تا ۱۵ دقیقه رسیدند و مرا به بیمارستان امام بردند و حدود یک ماه در کما بودم و چیزی نفهمیدم."

مجید اسم‌حسینی هم می‌گوید:

"من روی صندلی خرابِ رحمان قفلگری نشسته بودم و داشتم سوراخکاری می‌کردم ولی اصلاً راحت نبودم و مدام زمین می‌افتادم. شیرزاد شریفی مقابل من روی زمین نشسته بود و جوشکاری می‌کرد.

به شیرزاد گفتم طوری بنشین که پشتت به من باشد و نور جوش به چشمم نیفتد.

درست لحظه‌ای که این جمله من به آخر رسید، انفجار شد و در کسری از

ثانیه دیدم در داخل آتش و گرد و خاک هستم. من به علت خرابی صندلی همان لحظه زمین خورده و مثل جارو تقریباً سه متر روی زمین کشیده شده و زیر دستگاه CNC رفته بودم.

خرده شیشه و فلز و بتون هم به سر و صورتم فرو رفته بود و وقتی به هوش آمدم و خودم را پیدا کردم، احساس کردم بدنم خیس آب است! ترکش بزرگی به دستگاه من اصابت کرده بود، که اگر زمین نخورده بودم، حتماً سر مرا از بدن جدا می‌کرد.

من گیج شده بودم و از بدنم خون می‌رفت در حالی که فکر می‌کردم عرق کرده‌ام و آن زیر مانده‌ام!  
ذهنیتی داشتیم که علتش خاطره شب قبل بود.

در خوابگاه، یک هم‌اتاقی داشتیم به نام پازوکی که در تیم جوانان پرسپولیس بازی می‌کرد. شب قبل، یعنی جمعه برای ما تعریف می‌کرد که در ترمینال غرب، موقع خریدن بلیط، منافقین در اتاقک فروش، بمب گذاشته بودند و با انفجار آن، پازوکی هم زخمی شده بود.

از طرفی، محمدحسین حسین‌زاده و عباس ارشدی‌پور، همیشه به ما هم تأکید می‌کردند که اینجا محرمانه بماند و مدام به ما می‌گفتند: "به کسی نگویید که اینجا چه کار می‌کنید."

حالا با این ذهنیت، تصوّر من است که این انفجار هم توسط منافقین انجام شده و درست در کنار من بمب‌گذاری کرده‌اند!

من گیج شده بودم و فقط صداهایی را می‌شنیدم.  
الله اکبر! یا ابوالفضل! یا حسین! ...

بچه‌ها داشتند شهید می‌شدند. آرام از زیر دستگاه خارج شدم و دور و برم را نگاه کردم.

سقف، باز و قطعات بتونی آویزان شده بودند و قیرگونی روی پشت بام می‌سوخت.

با خودم فکر می‌کردم بمب کنار من منفجر شده و زخمی شده‌ام، چرا بچه‌ها به کمک من نمی‌آیند؟!

من و حسین رضاپور تا آن شب خیلی باهم ارتباط صمیمانه‌ای نداشتیم و شاید در عالم جوانی به هم قیافه هم می‌گرفتیم، ولی آن شب و بعد از دعای توسّل، با

هم شوخی می‌کردیم. البته صبح روز ۲۷ دی، پیکر رفیق جبهه‌ای رضاپور یعنی شهید حسن کربلائی را آورده بودند و حسین رضاپور پکر بود و در عالم خودش سیر می‌کرد.

سعید امیرخانی جانباز و اهل خمینی شهر اصفهان بود. روبروی من می‌ایستاد و موقع کار به هم دست تکان می‌دادیم.

من با آن نور ضعیف به سمت سعید امیرخانی رفتم. هنوز شهید نشده بود و در حال جان دادن بود. به او گفتم چرا نگاه می‌کنی؟ من زخمی شده‌ام، بیا کمک کن و او همان‌طور خیره به من نگاه می‌کرد. او داشت شهید می‌شد و من نمی‌فهمیدم.

در همین حال، یحیی خلیلی که صدای مرا می‌شنید، داد می‌زد؛ مجید بیا کمک کن، پایم قطع شده.

در همین حال و سر راه، حمیدرضا ملکوتی خواه را دیدم که چسبیده به دستگاه، صاف ایستاده است. با خودم گفتم اینها اگر راست می‌گویند چرا این نمی‌رود کمکشان کند؟!

نزدیک که شدم، او کمی زاویه پیدا کرد و دیدم بدنش از شکم به پایین وجود ندارد...

من آن لحظه شوکه شدم، ولی نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. به طرف یحیی می‌رفتم، به سینه می‌زدم و بلند بلند چیزهایی می‌گفتم، اما قصدم این بود که به بیرون بروم.

درب گلیاد از جا کنده و راه باز شده بود، ولی من به جای آنکه از آن طرف بروم، از دری که همیشه می‌آمدیم رفتم، یعنی راهروی ورودی ساختمان هفت در انتهای ساختمان.

قسمتی از دیوارها فرو ریخته بود و من که دست و صورتم خونی بود، بی اختیار دستم را به در و دیوار می‌زدم.

در همین حال دیدم یک نفر با پیراهن سفید در جلویم حرکت می‌کند و انگار به من می‌گوید بیا از این طرف، ولی مرا نگاه نمی‌کند. دو متر جلوتر از من حرکت می‌کرد و بیرون که رسیدم ناپدید شد و دیگر ندیدم.

جلوی ورودی ساختمان، پیکان قرمز بیاضعلی اسدی فرد و پیکان سفیدی که ایرج خلوتی آورده بود، رو به هم پارک شده بودند. ماشین‌ها از شدت موج انفجار به طرف بیرون محذب شده و انگار شکم داده بودند.

من بیرون آمدم و سردم بود. مردم از نرده‌ها نگاه می‌کردند، ولی می‌ترسیدند و داخل نمی‌آمدند. نگهبان داد می‌زد: "جنازه‌ها آتش گرفته‌اند."  
یکی مرا دید و داد زد: "یک نفر زنده بیرون آمد." فوری دورم جمع شدند. مرا برداشته و به بیمارستان سینا بردند."

عباسعلی احمدی به همراه اکبر یاورطلب که از طرف جهاد خودکفایی، هر شب برای بررسی وضعیت تولید نافی‌ها به کارگاه می‌آمدند، قبل از اینکه به دانشگاه برسند، متوجه هواپیماهای دشمن می‌شوند و ماشین را رها کرده، داخل جوی آب پناه می‌گیرند. او می‌گوید:

"من و اکبر یاورطلب، آماده حرکت به سمت دانشگاه بودیم که نگهبان کارخانه مهمات‌سازی دعوتمان کرد تا در ایستگاه نگهبانی توقفی داشته و چای بخوریم. این توقف ۲۰ دقیقه‌ای باعث شد که ما هنگام بمباران، تقریباً یک کیلومتر با دانشگاه فاصله داشتیم. بعد از انفجار، بلافاصله خودمان را به دانشگاه رساندیم. هنوز نگهبان درب اصلی خودش نمی‌دانست کارگاه بمباران شده و می‌گفت صدای چند انفجار را شنیدم. فوری به سمت کارگاه رفتیم و از اولین نفراتی بودیم که داخل شدیم. لحظات عجیبی بود. بچه‌ها یاحسین و یامهدی می‌گفتند. بعضی‌ها زمزمه‌های آخرشان بود. یکی دو نفری را پیدا کردیم که هنوز زنده بودند و سریعاً به بیمارستان فرستادیم."

حسین‌زاده که در خوابگاه قدس بود، با صدای بمباران با عجله بیرون می‌آید و به سمت محل اصابت بمب سوم یعنی دیوار بیمارستان امام‌خمینی می‌رود، ولی همانجا متوجه می‌شود که از سمت کارگاه فنی، آتش زبانه می‌کشد.

بعدها خودش در مصاحبه‌هایش که در بستر بیماری ضبط شده بود، خاطرات آن شب را این‌گونه تعریف می‌کند:

"زردیک کارگاه که شدم، ناباورانه دیدم بمب به داخل کارگاه اصابت کرده و کارگاه در آتش می‌سوزد. از بالای نرده‌های بیمارستان پریدم و خودم را جلوی کارگاه رساندم، ولی از شدت دستپاچگی نمی‌دانستم از کجا باید وارد کارگاه بشوم. از پنجره کوچکی که به اتاقک‌های داخل کارگاه متصل و شیشه‌هایش شکسته بود، داخل شدم و در میان خاک و آتش دنبال دوستانم گشتم.

هنوز صدای ناله و یا حسین و یا زهرا به گوش می‌رسید. عده‌ای از بچه‌ها در همان حالت ایستاده، روحشان عروج کرده بود. همان اول، محسن محمدی‌غریبانی را دیدم که ایستاده به شهادت رسیده بود، قامت رعنایش سوخته و دستش قطع شده بود.

عده ای هم بر اثر شدت موج انفجار به زیر دستگاه تراش رفته و سوخته بودند. از طرفی، قطعه های بزرگ بتونی سقف، روی بچه ها افتاده و پیکر برخی زیر آوار مانده بود.

دود غلیظ و گرد و خاک ریزش آوار نمی گذاشت جلوی پایم دیده شود. شروع کردم به پیدا کردن پیکرها، که همزمان و از طرف درب کنده شده کارگاه، مردم و امدادگران آتش نشانی هم وارد شده و آتش را خاموش می کردند. بسیاری از بچه ها در همان لحظات اول شهید شده بودند. تعداد نفرات حاضر در کارگاه، بعدها بر اساس آمار شهدا و مجروحین به دست آمد. داود خیراللهی پسر مجید آقا (سرایدار کارگاه) می گوید:

"من سال سوم دبیرستان بودم. به همراه مادر، برادر بزرگ و خواهر کوچکم در نیم طبقه بالا بودیم. بعد از وقت اداری دانشگاه، اگر کسی کاری داشت به تلفنی که در خانه ما بود، زنگ می زد. ما دو اتاق داشتیم که یکی نشیمن بود و دیگری پذیرایی. تلفن در اتاق دوم بود. پدرم از صبح، کارهای کارگاه و بوفه را انجام می داد و بعد از دادن شام دانشجویان، به خانه می آمد تا استراحت کند. ساعت از ۱۰ شب گذشته بود و ما داشتیم آماده می شدیم که بخوابیم. خانمی از بیمارستان امام، تماس گرفت. با بیاضعلی اسدی فرد کار داشت. بیاضعلی همکار پدرم بود و می دانستیم زنش در بیمارستان بستری است. ما صبح ها در کارگاه رفت و آمد داشتیم و همه اساتید و کارکنان کارگاه را می شناختیم. اما با شروع مهمات سازی و به دلیل حساسیت کار، پدرم گفته بود که شبها، پایین نرویم. بیاضعلی را از کارگاه صدا زدیم. آمد چند دقیقه ای صحبت کرد و رفت. با رفتن او، پدرم خوابید. خواهرم داشت درس می خواند و ما هم جاهایمان را پهن کردیم که بخوابیم. لحظاتی نگذشته بود که با صدای انفجار اول، از جایمان پریدیم و به دنبال آن، دیوارها روی سرمان خراب شد.

در یک لحظه همه جا را دود و خاک فرا گرفت. پدرم زیر آوار مانده بود و از شدت درد فریاد می کشید. مادر و خواهرم وحشت زده شده بودند و گریه می کردند. من و برادرم هم می خواستیم به زور پدر را از زیر دیوار فرو ریخته بیرون بکشیم.

از سمت کارگاه، علاوه بر دود و آتشی که می آمد، صدای ناله دانشجویان که یا زهرا و مادر، مادر می گفتند را می شنیدیم.

برادرم شهریار، سریع به پایین رفت تا به دانشجویان کمک کند. هنوز این

صدایش در گوشم مانده که وقتی به سمت پله‌ها می‌دوید بلند داد می‌زد: "خدا لعنت کند منافقان را، حتما آنها گرا داده‌اند."

پای راست پدرم، از قسمت ران شکسته بود و ستون فقراتش آسیب دیده بود. بقیه اعضای خانواده سالم بودیم و زخم کاری نداشتیم.

به کمک دو نفری که از بیرون آمدند، پدر را سوار نیسانی کردیم و به بیمارستان امام بردیم. اما آنجا اوضاعش به هم ریخته بود و پدر را به بیمارستان شهدا بردند و آنجا بستری کردند.

من هم با عجله به سمت کارگاه برگشتم تا به بقیه کمک کنم. بیرون خیلی شلوغ بود و مردم از هر طرف هجوم آورده بودند که ببینند چه شده‌است. مادر و خواهرم را خانواده آقای قربان خوشزاده (سرایدار ساختمان کنار ما) به خانه خودشان برده بودند.

بیشتر دانشجویان شهید شده بودند و تا برگشتن دوباره من به کارگاه، آنها را منتقل کرده بودند. اما هنوز آثار شهادت آنها باقی بود و انسان را متأثر می‌کرد.

اغلب دانشجویانی که در کارگاه کار می‌کردند را دیده بودم. چهره‌های معصومی داشتند. یادم هست صدیاری صفری اصلا حرف نمی‌زد و خیلی متواضعانه فقط کار می‌کرد.

در یک چشم به هم زدن همه این بچه‌ها پر پر شدند. زندگی ما هم به کل نابود شد. حتی تمام جهیزیه‌ای که پدرم ذره ذره، با مصیبت فراوان برای خواهر کوچکم خریداری کرده بود، در داخل انباری، با ترکش‌هایی که خورده بود، از بین رفت."

امام جمعه وقت تبریز، مرحوم آیت الله ملکوتی هم به همراه چند نفر به محل حادثه می‌آیند. بعضی مسئولان از جمله رئیس دانشگاه و چند نفر دیگر هم خودشان را به آنجا رسانده بودند. عملیات آواربرداری و کشف پیکرها تا ساعت ۳/۳۰ بامداد ۲۸ دی ماه ادامه می‌یابد.

شدت انفجار و تخریب کارگاه، عملیات کشف پیکرها را دشوار کرده‌است.

ساعاتی بعد، پیکر ۲۱ شهید را در راهروی بیمارستان امام خمینی جمع می‌کنند تا همه آنها به طور کامل شناسایی شود.

زخمی‌ها را به علت پر بودن بیمارستان امام خمینی و همچنین شکسته شدن شیشه‌های اتاق عمل، به بیمارستان‌های دیگر منتقل می‌کنند. مجید اسم حسینی و هاشم اخترشمار را به بیمارستان سینا و شکوری را به بیمارستان



کودکان می‌برند.

یحیی خلیلی، علیرضا دلفکار، محمد منافی و رضا انیسی را هم در بیمارستان‌های دیگر از جمله بیمارستان ۲۹ بهمن و شهدا بستری می‌کنند.

روز بعد، حسین‌زاده از شدت ناراحتی تصمیم می‌گیرد قبل از انتقال پیکر شهدا به شهرهایشان، تنهایی به محل زندگی دوستانش سفر کرده و خبر شهادت آنها را به خانواده‌هایشان بدهد.

او که خود را جامانده از قافله شهدا می‌بیند، می‌رود و با خانواده‌هایشان صحبت می‌کند و با اعتقاد راسخی که در پدر و مادرهایشان می‌بیند، روح بی‌قرارش کمی آرام می‌شود.

بعدها مدام در جبهه‌ها حضور می‌یابد. در جریان یکی از عملیات‌ها، بر اثر بمباران شیمیایی، دچار عارضه شده و بعد از سال‌ها کار و تلاش شبانه‌روزی، بر اثر عوارض همین مجروحیت، در سال ۱۳۹۵، روحش به دوستان شهیدش می‌پیوندد.

مجید اسم‌حسینی که در حال بی‌هوشی به بیمارستان منتقل شده بود، نصف شب به هوش می‌آید، اما هنوز از ابعاد حادثه خبر ندارد. او می‌گوید:

"ساعت ۳ شب تازه به هوش آمدم. از تخت پایین آمدم و انگار تازه یادم آمده باشد، به پرستار گفتم: "دوستم پایش زخمی شده و باید بروم کمک کنم!" ولی پرستار اجازه نداد.

صبح در بیمارستان، جلوی آینه خودم را دیدم که صورتم عوض شده و خاک و خون به صورتم چسبیده و خشک شده‌است.

تازه آنجا به من گفتند، کارگاه بمباران شده و من گفتم: بلی! دیدم یکی از دوستانم شهید شده‌است!

دوستم حسین تمدن که در خوابگاه خوابیده بود، فکر می‌کند که بیرون از شهر بمباران شده‌است. موقع نماز صبح، در بلندگوی خوابگاه اعلام می‌کنند که دانشگاه بمباران شده و امتحانات لغو شده‌است.

او تازه قضیه را می‌فهمد. با عجله به دانشگاه می‌آید. می‌بیند کارگاه نابود شده و دستگاه‌ها روی هم سوار شده‌اند و سقف هم ریخته‌است. به او می‌گویند در کنار محل کار مجید، شیرزاد شریفی و بقیه دوستان شهید شده‌اند. او هم با خودش می‌گوید از اینجا آدم، زنده بیرون نمی‌آید.

حسین‌زاده هم که شب، موقعیت کار کردن ما را دیده بود، می‌گوید: مجید

تگه‌تگه شده و جنازه‌اش پیدا نشد.

حسین تمدن که بی‌هوشی می‌خواند، روپوش سفیدش را برمی‌دارد و به سردخانه بیمارستان امام می‌رود و شروع می‌کند به گشتن جنازه‌ها، ولی مرا پیدا نمی‌کند.

من تا ساعت ۱۰ صبح، جزو لیست شهدا بودم و هنوز کسی خبردار نشده بود. عکسم را هم در پوستر اولیه اعلامیه زده بودند، اما بعد که مرا پیدا می‌کنند در همان چاپخانه به جای عکس من، آرم جهاد را می‌گذارند.

حدود ساعت ۱۰، دیدم حسین تمدن از جلوی در اتاق من در بیمارستان سینا رد شد. گویا رفته و از پرستار پرسیده و فهمیده بود یک نفر زخمی، اینجا آورده‌اند.

حسین آمد، مرا بغل کرد و لحظاتی بعد، شروع کرد به خندیدن!

گفتم: چرا می‌خندی؟ گفت: من رفتم سردخانه، اولین جنازه را که دیدم، گفتم تویی. نشستم و ۱۰ دقیقه گریه کردم، بعد نظرم به جنازه بعدی جلب شد، گفتم حتماً آن تویی و نشستم برای او هم گریه کردم و همینطور ادامه دادم، تا اینکه گفتند هیچ‌کدام از اینها مجید نیست و چند تا مجروح هم در بیمارستان‌های دیگر داریم. من سریع آمدم که پیدایت کنم. من در عمرم برای کسی اینقدر گریه نکرده بودم!

همان شب که من در بیمارستان سینا بستری شدم، ساعت شش صبح هواپیماها آمدند و محله مارالان را بمباران کردند و شیشه‌های بیمارستان شکست. هاشم اخترشمار را هم به بیمارستان سینا آورده بودند و من نمی‌دانستم. او از ناحیه شکم به شدت زخمی شده بود.

وقتی رئیس دانشگاه و دیگران برای دیدنم آمدند، مرا کنار اخترشمار بردند و تازه فهمیدم او اینجاست.

هاشم اخترشمار به خاطر جراحتش نباید آب و غذا می‌خورد. یک‌بار از شدت تشنگی، دست مرا گرفت و گفت: به من آب بده. گفتم: نمی‌شود!

از دستم ناراحت شد و من با اینکه تشنگی او را می‌دیدم، ولی نمی‌توانستم آب بدهم، خیلی شرمنده شدم.

بعد از شش روز، مرخص شدم و دوستم مرا به ارومیه برد.

یک روز بعد از آن، اخترشمار را که برای دیالیز به بیمارستان امام بردند، وسط کار، برق قطع شد و اخترشمار زیر دیالیز به شهادت رسید.

رضا انیسی هم مدتی در بیمارستان بستری بود و بعد از ترخیص، به تهران و نزد خانواده‌اش برگشت.

بعد از بمباران، دانشگاه تا چهل روز تعطیل شد.

آبان ماه سال بعد (۱۳۶۶) حسین زاده ماشینی از دانشگاه گرفت و چهار نفری به همراه خلیل نمازی و علی حسین دوستدار برای دیدن خانواده شهدا و مصاحبه با آنها به شهرهای مختلف کشور رفتیم.

اول به اردبیل رفتیم؛

پدر شهید محسن محمدی غریبانی به دیدارمان آمد. همه موهایش سفید بود. آلبوم‌شان را که آورد، دیدم عکس‌ها را در تابستان سال ۶۵ گرفته‌اند و آنجا، همه موهایش سیاه بود، اما از شدت ناراحتی، در طول یک‌سال کل موهایش سفید شده بود.

رشت رفتیم؛

خانواده شهید هاشم اخترشمار را دیدیم که یک برادرش جانناز است. مادرش دل بزرگی داشت و مصیبت را به جان خریده بود. پدر شکسته بود و بیشتر گریه می‌کرد.

به نیشابور رفتیم؛

خانواده شهید مهدی امیر کاظمی را که دیدیم، متوجه شدیم پدرش در جبهه شهید شده و این شهید دوم خانواده است.

رفتیم به سیرجان (کرمان)؛

خانواده شهید فؤادالدین محمودی‌نیا را دیدیم که مادرش شاعر است و با زبان شعر با ما صحبت می‌کند. پدرش هم مدیر هتل مس سرچشمه بود.

مادرش گفت: به ما نگفتند پسرم بسیجی بوده و گفتند در خوابگاه درس می‌خوانده که بخاری آتش گرفته و فوت شده‌است. وقتی من جزئیات ماجرا را برای مادرش تعریف کردم، انگار که دنیا را به ایشان دادند، چون فهمید پسرش بر سر آرمان بزرگی شهید شده است.

رفتیم لار؛

شهر شهید شیرزاد شریفی

مادرش را دیدیم که به شدت انقلابی بود و خیلی گرم از ما استقبال کرد.

به اصفهان رفتیم؛

خانواده عباس ارشدی پور را پیدا کردیم. پدرش دائم گریه می کرد. خانواده سید محسن امین جواهری را دیدیم.

خاطره‌ای تعریف کردند که شهید سید محسن امین جواهری در عملیات بیت‌المقدس (یا جای دیگر) زخمی شده و سینه‌اش مجروح و داغون می شود. او را در بین شهدا جمع می کنند و به معراج اهواز می آورند. روز بعد می بینند روی نایلونش بخار جمع شده است. به بیمارستان منتقل می کنند و آنجا متوجه می شوند قلبش متمایل به سمت راست بوده و اینطور زنده مانده است. بعد رفتیم دیدن خانواده شهید حمیدرضا ملکوتی خواه؛

آدرسش اینطور بود: اصفهان، شهر کوهپایه، روستای جزیه، حسین آباد. در این روستای کوچک، فقط ۸ یا ۹ خانه وجود داشت. یک اتاق را مسجد کرده بودند، یک اتاق را مدرسه و معلمی با پیکان قراضه‌ای می آمد و درس می داد.

دایی شهید گفت: "برای ما خیلی سخت شد و دلمان خیلی سوخت، چون ما در اینجا تنها یک تحصیل کرده داشتیم. اینجا معلم نبود. ما حمیدرضا را با سختی در مقطع ابتدایی به جزیه بردیم. راهنمایی و دبیرستان را هم بردیم در کوهپایه درس خواند. از کنکور قبول شد و همان ترم اول دانشگاه، به شهادت رسید."

به تهران رفتیم؛

خانواده شهید مرتضی جابری را دیدیم که یک برادرش هم در جبهه شهید شده بود.

و خانواده شهید مرتضی زمانپور را هم ملاقات کردیم. از همه آن دیدارها فیلم و عکس گرفتیم. با خانواده‌هایشان مصاحبه کردیم و آن‌ها را برای اولین سالگرد شهدا آماده پخش کردیم. آن سفر برایم خیلی خوب شد و بخشی از حافظه‌ام که از دست رفته بود، برگشت.

بعد از یک سال دوباره شروع کردم به درس خواندن و بدون وقفه تا دکتری خواندم.

در حاشیه یکی از سالگردها که در خوابگاه اساتید دانشگاه مانده بودیم، با یکی از برادران شهید مهدی امیرکاظمی (هادی) و پدر محسن محمدی غریبانی، سه

نفری در یک اتاق بودیم.

هادی گفت موقع خاکسپاری برادرم یک دست اضافه آوردیم و من از علما پرسیدم و گفتند که آن را مجزاً کفن کنید، ولی با هم دفن کنید. اما در آن دست، یک انگشتر بود.

پدر شهید غریبانی به شدت گریه کرد و حالش خراب شد. بعد از آن که حالش کمی بهتر شد، قضیه را پرسیدم. گفت آن دست، دستِ پسرِ من بود و پسرِ من موقع دفن یک دست نداشت."

روح پاک‌شان با سید و سالار شهیدان محشور باد.

شنبه ۲۷ دی

---

---

## و همچنان شنبه ۲۷ دی ۱۳۶۵ - دانشگاه تبریز

در ساعت ۲۲/۲۰ شنبه ۲۷ دی ۱۳۶۵ و در کارگاه آموزشی دانشکده فنی دانشگاه تبریز، افراد حاضر، لیستی را با خنوشان امضاء کردند که برای همیشه در تاریخ دانشگاه ماندگار گشت و چراغی شد برای هدایت انسان‌ها:

- ۱- عباس ارشدی پور ۲۲ ساله (مکانیک طراحی جامدات ۱۳۶۲)
- ۲- مهدی امیرکاظمی ۲۱ ساله (ابزارسازی ۱۳۶۳)
- ۳- سعید امیرخانی ۲۵ ساله (مکانیک ۱۳۶۴)
- ۴- یعقوب اسماعیل‌زاده جیقه ۲۱ ساله (ابزارسازی ۱۳۶۳)
- ۵- مرتضی زمانپور ۱۹ ساله (مکانیک ساخت و تولید ۱۳۶۴)
- ۶- علیرضا رضوانجو ۲۱ ساله (مکانیک ساخت و تولید ۱۳۶۴)
- ۷- صدیار صفری ۲۲ ساله (مکانیک حرارت و سیالات ۱۳۶۲)
- ۸- هاشم اخترشمار ۲۱ ساله (مکانیک ساخت و تولید ۱۳۶۳)
- ۹- شیرزاد شریفی ۲۱ ساله (ابزارسازی ۱۳۶۳)
- ۱۰- حمیدرضا ملکوتی‌خواه ۱۹ ساله (دبیری فیزیک ۱۳۶۵)
- ۱۱- حسین رضاپور ۱۹ ساله (عمران - نقشه برداری ۱۳۶۵)
- ۱۲- مرتضی جابری ۲۲ ساله (جغرافیای طبیعی ۱۳۶۴)
- ۱۳- سید محسن امین‌جواهری ۲۱ ساله (برق ۱۳۶۳)
- ۱۴- علیرضا کریمی‌وفا ۲۳ ساله (ریاضی ۱۳۶۲)
- ۱۵- محسن محمدی‌غریبانی ۱۹ ساله (دبیری فیزیک ۱۳۶۴)
- ۱۶- حسین شیرین‌سرنند ۲۱ ساله (عمران - آب ۱۳۶۴)
- ۱۷- عادل جعفری نویمی‌پور ۲۴ ساله (عمران ۱۳۶۴)
- ۱۸- علی فصیح کجبادی ۲۱ ساله (دبیری ریاضی ۱۳۶۲)
- ۱۹- فؤادالدین محمودی‌نیا ۱۹ ساله (فیزیک ۱۳۶۵)
- ۲۰- رحمان قفل‌گری ۲۲ ساله (مکانیک - حرارت و سیالات ۱۳۶۳)
- ۲۱- ایرج خلوتی ۳۸ ساله (خاک شناسی ۱۳۵۸ - معاون برنامه‌ریزی و تشکیلات جهاد دانشگاهی)

۲۲- بیاضعلی اسدی فرد ۳۶ ساله (تکنسین تولید و صنعت- مسئول انبار کارگاه فنی و کارمند دانشگاه)

و دلسوختگانی هم در مقام جانبازی، یادگاران‌ی شدند برای صبح پیروزی؛

۱- جمال‌الدین شکوری (معاون کارگاه آموزشی و کارمند دانشگاه- بر اثر شدت جراحات وارده یک چشمش را از دست می‌دهد و دست، روده و شکمش دچار جراحات شدیدی می‌شود.)

۲- محمد منافی فرتوت (عمران- نقشه برداری ۱۳۶۵- سر، صورت، دست و بازوها با ترکش‌های وارد شده جراحی برداشته و با موج انفجار دست چپ تا مدت‌ها بی‌حس می‌شود.)

۳- علیرضا دلفکار باغبان (مکانیک ساخت و تولید ۱۳۶۳- بدنش سوخته، مجروح شده و در بیمارستان بستری می‌شود.)

۴- یحیی خلیلی- متولد ۱۳۳۹ (مکانیک ساخت و تولید ۱۳۶۴- بر اثر اصابت ترکش یک‌پایش قطع شده و جراحاتی وارد می‌شود.)

۵- مجید اسم‌حسینی (شیمی ۱۳۶۳- بر اثر موج انفجار، مجروح و به صورت مقطعی حافظه‌اش دچار آسیب جدی می‌شود.)

۶- رضا انیسی - متولد ۱۳۴۶ (ساخت و تولید ۱۳۶۵- بر اثر موج انفجار دو دستش مجروح شده، انگشتش قطع و بدنش زخمی می‌شود.)

۷- مجید خیراللهی زکی- متولد ۱۳۱۲ (کارمند دانشگاه و سرایدار ساختمان شماره ۷- بر اثر انفجار و ماندن زیر آوار، پای راستش شکسته و ستون فقراتش دچار آسیب می‌شود.)

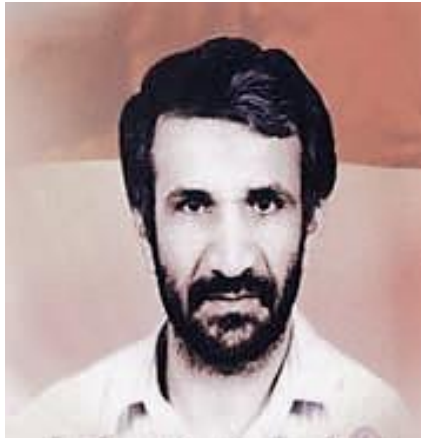


## تصوير و تشریح

شنبه ۲۷ دی

---

---



شهید بهروز پورشریفی از فارغ‌التحصیلان نخبه دانشگاه تبریز و فرمانده عملیات مهندسی جنگ بود، که ایده خود مبنی بر ساخت مهمات در داخل کشور را در جلسه مسئولان و صاحبان صنایع مطرح کرد. طراحی پل‌های شناور خیبر و بعثت و بسیاری از ابتکارات مهندسی جنگ از فعالیت‌های ارزشمند ایشان است.

صورت جلسه ستاد سنج دانشگاهی مورخه ۶۵/۹/۱۶

جلسه ستاد در تاریخ فوق با شرکت انجمن، آناپان دکتر سبحانپان معاونت جنگ دانشگاه، نظریه پردازان دانشگاهی، تقی پور بسج دانشگاهی، آرزومند، انجمن اسلامی تشکیل و موارد زیر مورد بحث و بررسی و تصویب قرار گرفت که ذیلاً درج میشود.

۱- از طرف ستاد پیشنهاد میشود در مورد واحدهای استثنایی در ارتباط با جنگ در دانشکدههای مختلف نسبت به تدوین و ارائه دروس اختیاری مربوط به جنگ و مسائل جنگ اقدام نمایند.

۲- مقرر گردید برای تأمین هزینه های مربوط به بندهای ۳- ۴- فوق مذکور نامه ارسالی با ستاد پشتیبانی جنگ مرکز مکتوبه شود.

۳- از طرف ستاد پیشنهاد شد نسبت به کارکردنی که از طرف واحد مربوطه برای آموزش نظامی معرفی شده و این بدون ... مقرر شود موجهی از شرکت در آن خودداری نبوده اند امثلی هرگونه ای که در ...

۴- در خصوص مسائل در ارتباط با راه اندازی شومت اضطراری کارگاه دانشکده فنی بمعهد جهاد دانشگاهی ... بوده و ایشان با مساعدت های ستاد مسائل مورد لزوم را بشکری و در جلسات هدفی گزارش اقدامات خود را ارائه نمایند.

۵- مقرر گردید در مورد اعزام ۷ دانشجو، تفهومات لازم از تاریخ ۲۲ آذر بطور جداگانه از طریق دانشگاهی اعلام شود و از تاریخ ۱۳ آذر ۲۰۰۰ درصورت نام در محل های تعیین شده بعمل آید. و در تاریخ مذکور اولی ... اساسی اعزام شوندگان از طرف بسج دانشگاهی منعقد و به کلیه برادران این جلسه ابلاغ گردد.

۶- از طرف ستاد پیشنهاد شد در انجمن های اسلامی واحدی بنام واحد جنگ منظور و یک نفر از انجمنها مسئول این تعیین گردد فرد مزبور ضمن معرفی به بسج دانشگاهی نماینده دانشجویان روزنامه در مسائل روز ...

۷- مقرر گردید از هر شرکت کنندگان دوره های آموزش نظامی هشتمانه جهت تربیت کادر مربی مورد نیاز در این آموزش نظامی دانشگاه از طریق بسج دانشگاهی نفقات لازم انتخاب و جهت طی دوره یکسان ... مربی گیری اعزام شوند.

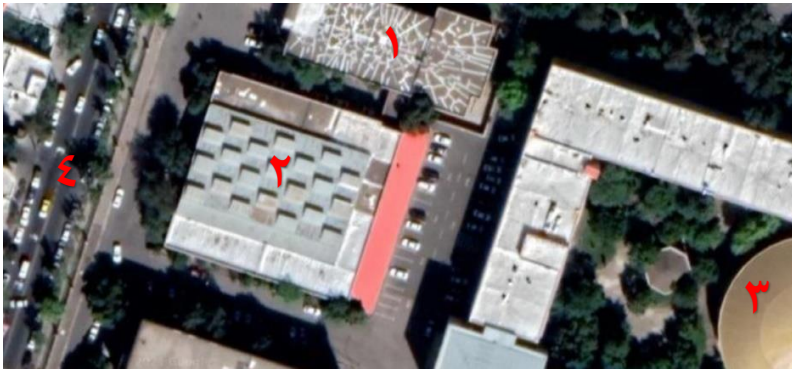
۸- مقرر گردید در رابطه با تعدید اعتبارات کتاب دانشجویان روزنامه آقای دکتر سفلو ریاست محترم دانشکده اقدام مقتضی مبذول فرمایند.

۹- مقرر گردید در مورد تهیه و نصب تلفن ستاد آقای دکتر سفلو اقدام مقتضی مبذول فرمایند.

دکتر سبحانپان      نظریه      تقی پور

آرزومند

تنها سند موجود که شروع فعالیت کارگاه دانشکده فنی برای ساخت مهمات را در خود جای داده است. (بند ۴ صورت جلسه ۱۶ آذر ۱۳۶۵)



(۱) ساختمان شماره ۷

(۲) کارگاه آموزشی دانشکده فنی (محل اصابت موشک)

(۳) تالار وحدت

(۴) خیابان گلباد

در دو طرف کارگاه آموزشی دانشکده فنی، اتاق هایی مربوط به قسمت های اداری دانشگاه است و قسمت قرمز رنگ انتهای کارگاه آموزشی، همان راهرویی هست که کارگاه را به ساختمان شماره ۷ متصل می کند.  
ورود و خروج دانشجویان به کارگاه از طریق همین راهروست.



موقعیت قرار گرفتن دستگاه های تراشکاری در کارگاه



محوطه جلوی ساختمان مرکزی دانشگاه تبریز

تصویر مجید اسم‌حسینی دانشجوی رشته شیمی. در آن زمان بعضی دانشجویها به خاطر علاقه شدیدی که به فرهنگ جبهه داشتند با این نوع پوشش در دانشگاه حاضر می‌شدند.



یحیی خلیلی در محوطه دانشگاه تبریز (جلوی دانشکده پزشکی)



اعزام اولین کاروان دانشجویی به جبهه



ساختمان جهاد دانشگاهی تبریز - سال ۱۳۶۵







خوابگاه دانشگاه تبریز در شهرک امام تبریز  
(تصویر بالا: مجید اسم حسینی، اولین نفر سمت راست)  
(تصویر پایین: یحیی خلیلی، نفر سمت راست)





شهید سید محسن امین جواهری  
زمانی که از سردخانه به بیمارستان منتقل شده بود. (قبل از ورود به دانشگاه)



نمونه بدنه خمپاره‌ای که در کارگاه تولید شده بود.  
(علیرضا دلفکار به خاطر علاقه‌ای که داشت، در زمان دانشجویی و قبل از شروع رسمی کارگاه، در طرح تحقیقاتی مهندس رهنوردی و مهندس شکوری همکاری می‌کرد.)



نمونه نافی باقی مانده ساخته شده توسط دانشجویان شهید



تصویر هوایی از دانشگاه تبریز  
(موقعیت کارگاه دانشکده فنی، در سمت راست تصویر با علامت مشخص شده است.)



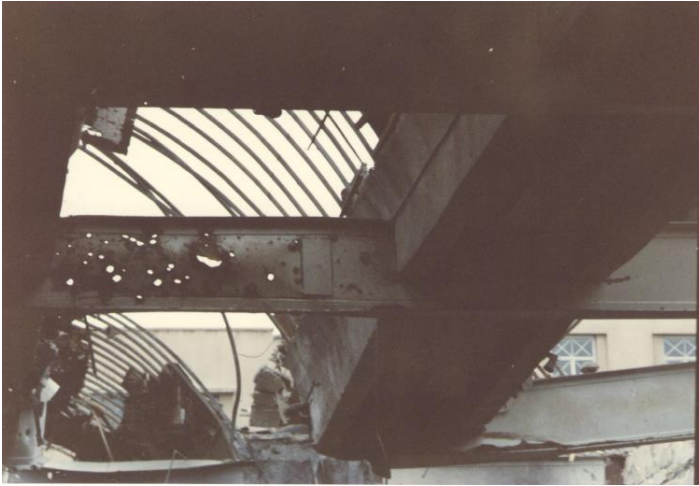
هیچ سند رسمی در مورد نحوه بمباران در دست نیست، اما طبق اطلاعات به دست آمده، در آن مقطع هوایماهای دشمن از نوع میراژ F1 بودند که معمولاً با دو فروند حمله‌ور شده و سه نقطه را مورد هدف قرار می‌دادند. در تصویر، محل اصابت سه موشک نقطه‌زن در یک راستا و با محوریت محل کارگاه دانشکده فنی مشخص است. هوایماهای عراقی معمولاً از مسیر ارومیه و پشت جزیره اسلامی وارد تبریز می‌شدند و در راستای مسیر برگشت به عراق بمباران کرده و می‌گریختند. (به گفته کارشناسان، مهمات اصابت شده در دانشگاه تبریز از دو حالت خارج نیست؛ یا از موشک‌های لیزری نقطه‌زن نوع AS-3L است که بر اساس مختصات جغرافیایی به سمت هدف پرتاب می‌شود، یا موشک نقطه‌زن است که از طریق دریافت امواج رادیویی به گیرنده جنگنده کار می‌کند. با توجه به شواهد موجود هر دو امکان وجود دارد، لکن با در نظر گرفتن فعالیت منافقین و ستون پنجم در گرا دادن به رژیم بعثی و احتمال کار گذاشتن دستگاه فرستنده امواج، امکان دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد)



کارگاه، در روزهای بعد از بمباران در حالیکه اشیای تخریب شده و دستگاه‌های تراش جمع‌آوری شده‌اند.



شدت انفجار، تیرآهن سراسری سوله کارگاه را تخریب و بتون را از جا کنده‌است.



سوراخ‌های ایجاد شده روی تیرآهن ضخیم کارگاه بر اثر ترکش‌ها



موقعیت ستون‌های وسط داخل کارگاه (بعد از بازسازی)  
تفاوت سازه سقف در تصویر بالا و پایین مشخص است.



موج انفجار، درب بزرگ سمت خیابان گلباد و پنجره هایش را از جاکنده و به بیرون پرتاب کرده بود. (عکس بالا و پایین)







امدادگران و آتش نشانی از همین درب گلیاد وارد کارگاه شده و مجروحان را نجات دادند.  
(تصویر بالا: لحظاتی بعد از بمباران - تصویر پایین: روز بعد)



۶۰۸۱۱  
۶۵۸۱۴۵

سازمان آتش نشانی و خدمات ایمنی شهرداری شهرستان تبریز استان آذربایجان شرقی

شهرتاری: / /

گزارش تحقیقات آتش سوزی از محل آتش

تاریخ آتش سوزی: ۶۶۵/۱۲/۲۷

محل آتش سوزی و شماره تلفن دارنده: / /

نوع ساختمان و نحوه بهره برداری: / /

نام مالک: / /

ساعت اطلاع اداره آتش نشانی (با ذکر شعبه): ۲۲/۲۰

عنوان خبر: / /

ساعت ورود مأمورین آتش نشانی: ۲۲/۲۱

ساعت بازگشت مأمورین: ۲۲/۲۰

تعداد مأمورین: ۳ نفر

شرح و علت آتش سوزی: / /

مقام یا سازمانی که در آتش سوزی حضور داشتند: / /

شرایط حوری: / /

شرح خسارت: / /

موارد نالیمنی موجود: / /

مقدار تقریبی خسارات وارده: / /

چگونگی اطلاع حریق: / /

تعداد خاموش کننده دستی: / /

کلی: / /

آب و گاز: / /

لوازمی کتانی آب آتش نشانی: / /

تعداد: / /

نام شرکت بیمه: / /

گزارش دهنده: / /

تاریخ: / /

امضاء: / /

برگ گزارش سازمان آتش نشانی از کارگاه دانشکده فنی دانشگاه تبریز در ۲۷ دی ۱۳۶۵ (در پایین برگه، گزارش مربوط به بمباران ساعت ۶ صبح محله مارالان هم ذکر شده است.)



کارگاه دانشکده فنی - صبح روز بعد از بمباران  
هر دستگاه تراشکاری، یک و نیم تن وزن دارد که بر اثر موج انفجار، دو دستگاه از جای خود  
کنده شده و به طرف دیگر پرت شده بود.



محل اصابت موشک دوم بر روی دیوار بیمارستان و موقعیت آن از کارگاه دانشکده فنی  
(عکس از سمت کارگاه دانشکده فنی گرفته شده است)



یحییٰ خلیلی در بیمارستان



آخرین نافی های تولید شده توسط شهدای دانشجو که محمدحسین حسین زاده آنها را از زیر آوارها جمع آوری کرد.

### بیماران مناطق مسکونی ۷ شهر کشورمان ، دهبا شهید و مجروح برجای گذاشت

**اطلاعات یکشنبه**  
۷۵/۸/۲۸

حملاتوشیانه هوایمان در رژیم بعثی عراق مسه مناطق مسکونی همسین اسلامیان روز بیروز آتش خشم دربرآ شعلوریز می- شاد و میروید تا شورا- های آیینان پوشانان رژیم ساجوز بیث را به خاکسپار کشد.

عکس فوق صحنه‌ای از بمباران منازل مسکونی شهر حران را نشان می‌دهد که در جریان آن عده‌ای از سربده صراخ به شهانترسیدند.

● تهران - خبرگزاری جمهوری اسلامی : هوایبمباران دشمن شهیدشهب خرم هوائی شه‌های اصفهان، تبریز و قمرا مورد تجاوز فرارگرفت در اصفهان یک واحد مسکونی هدف فرارگرفت و ۷ زن ازهموطنان مجروح شدند.

در تبریز سه منطقه مورد اصابت راکت‌های هوایبمباران دشمن فرار گرفت و در نتیجه ۵۱ زن از مردم این شهر شهید و تعدادی نیز مجروح شدند.

تجاوز هوائی دشب دشمن متجاوز به قم، تاکام ماند و هوایبمباران عراقی بدون هیچ اقدامی مجبور به فرار شدند.

به‌صدآرآمدن آژیر فرمز در تهران، در شب گذشته به دلیل تجاوز هوائی دشمن به شهر مقدس قم، بوده است.

**بیماران مناطق مسکونی کوه‌دشت**

همچنین مقران ساعت ۱۲ دیروز (شنبه) چندفروت

۲- آکر آسدی ۲۱ ساله - ۳- روح‌الله کججانی ۲۰ ساله - ۴- حسن محمدی ۱۰ ساله - ۵- عزت‌الله کججانی ۱۵ ساله - ۶- مرتضی شهیدی ۳۰ ساله - ۸- ابوالحسن سائولی ۶۵ ساله - ۹- ملی کامرانی ۲۵ ساله - ۱۰- میرزا آسدی ۴۵ ساله - ۱۱- ملی حنن محمدی ۲۲ ساله - ۱۲- محمدرکابی ۱۲ ساله - ۱۳- ملی صفر فرجی ۵۵ ساله - ۱۴- عباس‌اکبری ۱۵ ساله - ۱۵- امیر چکی ۳۰ ساله - ۱۶- محمدرضا سبجانی ۲۰ ساله - ۱۷- ملی آکر مانی ۵۰ ساله - ۱۸- قلاهدوسن ابدیدی ۵۵ ساله - ۱۹- محمود محمدی ۴۵ ساله - ۲۰- محمد کاوسی ۱۵ ساله - ۲۱- لیلی باقری ۱۵ ساله - ۲۲- زهرا کانی ۱۵ ساله - ۲۳- رضا آقایی ۲۵ ساله - ۲۴- جملة ابدیدی ۱۵ ساله - ۲۵- رحمان آقایی ۲۵ ساله - ۲۶- شکرالله‌کاوسی ۲۷ ساله - ۲۷- جواد ابدیدی ۱۴ ساله - ۲۸- حسن ابدیدی ۱۵ ساله - ۲۹- دانیل کججانی ۶۰ ساله - ۳۰- محمود شکرالله ۲۰ ساله - ۳۱- اشرف چکی ۳۵ ساله - ۳۲- محمود چکی یک ساله - ۳۳- زهرا طفلی ۲ ساله - ۳۴- پیمان کججانی ۱۵ ساله - ۳۵- فاطمه کججانی ۴۵ ساله - ۳۶- ملی شکرالله ۱۵ ساله - ۳۷- فاطمه‌خانکجور ۵۰ ساله - ۳۸- ملی بیات ۲۴ ساله - ۳۹- صبیله آقایی ۱۷ ساله .

**حمله هوایی به‌اهواز**

مقران ساعت ۱۷ و ۱۷:۱۵ دقیقه بمباران درروز چند فروت از هوایبمباران ساجوز رژیم بعثی عراق، برهی از منطقه شمنی - کازرگی - روم از آ دردیوبوت بهاران کردند.

دراین حملات ، چندین نفر شهید و مجروح شدند و بیش‌از ۲۰ دستگاه‌اتومبیل سواری‌کامیون و اتوبوس منهدم شد و با آسیب دید.

**حمله هوایی امروژ دشمن به اصفهان و تبریز**

هوایبمباران عراقی زینهار امروژ به آسمان تبریز اصفهان و اراک تجاوز کردند.

بازار حمله هوایی به تبریز چندین واحد مسکونی تخریب شد. حمله هوایی به اصفهان تلفات جانی‌دیوانه نداشت و در تجاوز هوایی به اراک دشمن اقدام به کشتن دیوار صولی کرد و سپس متواری شد.

اقدام وصیت فریب در تبریز در ساعت ۱۶:۱۲ دقیقه انجام و وصیت و دیال وصیت فریب در اراک بوده است.

**حمله موشکی به‌ایلام**

مناطق مسکونی شهر مقوم ایلام، مقران ظهر دیروز هدف حمله موشکی دشمن جانبکار فرار گرفت . بکارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، در جریان این حمله، تک‌توری یک تانکهدو ستن مجروح شدند.

همچنین پنج‌ده واحد مسکونی آسیب‌ی جزئی واید آمد.

### تصویر خبر روزنامه اطلاعات (یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۶۵)

اخبار فقط در حد اطلاع‌رسانی بمباران است و هیچ اشاره‌ای به دانشجویان شهید ندارد

(تصویر پایین، بزرگنمایی شده تصویر بالا)

### بیماران مناطق مسکونی

● تهران - خبرگزاری جمهوری اسلامی : هوایبمباران دشمن شهیدشهب خرم هوائی شه‌های اصفهان، تبریز و قمرا مورد تجاوز فرارگرفت در اصفهان یک واحد مسکونی هدف فرارگرفت و ۷ زن ازهموطنان مجروح شدند.

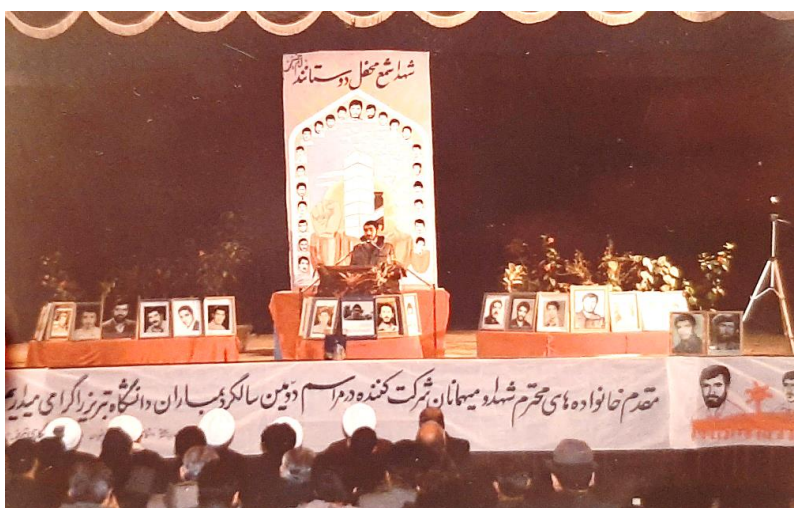
در تبریز سه منطقه مورد اصابت راکت‌های هوایبمباران دشمن فرار گرفت و در نتیجه ۵۱ زن از مردم این شهر شهید و تعدادی نیز مجروح شدند.

تجاوز هوائی دشب دشمن متجاوز به قم، تاکام ماند و هوایبمباران عراقی بدون هیچ اقدامی مجبور به فرار شدند.

به‌صدآرآمدن آژیر فرمز در تهران، در شب گذشته به دلیل تجاوز هوائی دشمن به شهر مقدس قم، بوده است.



قاب نقاشی بزرگ چهره‌های زیبای ۲۲ جوان شهید کارگاه دانشکده فنی بر روی برزنت



دومین بزرگداشت شهدای واقعه بمباران ۲۷ دی دانشکده فنی دانشگاه تبریز



تلاش‌های مهندسی شکوری در کارگاه دانشکده، بعد از حادثه بمباران همچنان ادامه داشت.



از راست به چپ؛ جمال‌الدین شکوری - یحیی خلیلی - محمدحسین حسین‌زاده  
(۱۴ سال بعد از حادثه بمباران)





مهندس جمال الدین شکوری - سرپرست وقت آموزشی کارگاه دانشکده فنی  
(جانباز و بازمانده واقعه)



مهندس یحیی خلیلی  
(جانباز و بازمانده واقعه)



دکتر مجید اسم حسینی  
(جانباز و بازمانده واقعه)



مهندس علیرضا دلفکار  
(جانباز و بازمانده واقعه)



مهندس محمد منافی فرتوت  
(جانپاز و بازمانده واقعه)



مهندس رضا انیسی  
(جانپاز و بازمانده واقعه)



مجید خیراللهی  
( جانباز و بازمانده واقعه )



ساختمان دانشکده کشاورزی دانشگاه تبریز  
 بعد از بمباران کارگاه فنی، در تاریخ دیگری دانشگاه تبریز دوباره بمباران شد. در این بمباران  
 یک موشک به جلوی دانشکده کشاورزی و دو موشک دیگر به خیابان بلوار ۲۹ بهمن اصابت  
 کرد. بار سوم هم خوابگاه دانشجویی در شهرک امام مورد اصابت قرار گرفت.  
 این دو مورد خسارت انسانی نداشتند.



خیابان اصلی دانشگاه تبریز بعد از بمباران دوم  
 (در تصویر بعدی هم، این دو وانت قابل مشاهده است)



حجله شهدای کارگاه دانشکده فنی در ابتدای خیابان اصلی دانشگاه تبریز



بعد از بازسازی کارگاه و تعمیر دستگاه‌ها، مراسم سالگرد شهدا در این مکان مقدس برگزار می‌شود. با تصمیم مسئولان وقت، این مکان به دو قسمت تقسیم و قسمت چپ ستون‌ها که محل شهادت دانشجویان بود به آزمایشگاه عمران اختصاص داده شد و قسمت راست ستون‌ها که خالی بود، با ساختار جدید به موزه شهدا تبدیل شد...





محلی که به موزه شهدای ۲۷ دی دانشگاه اختصاص یافته است.





هر ساله در محل موزه شهیدای ۲۷ دی، مراسمی با حضور خانواده‌های محترم شهیدان کارگاه، جانبازان، مسئولان، اساتید و دانشجویان، برگزار و یاد و خاطره ۲۲ شهید این روز گرامی داشته می‌شود.



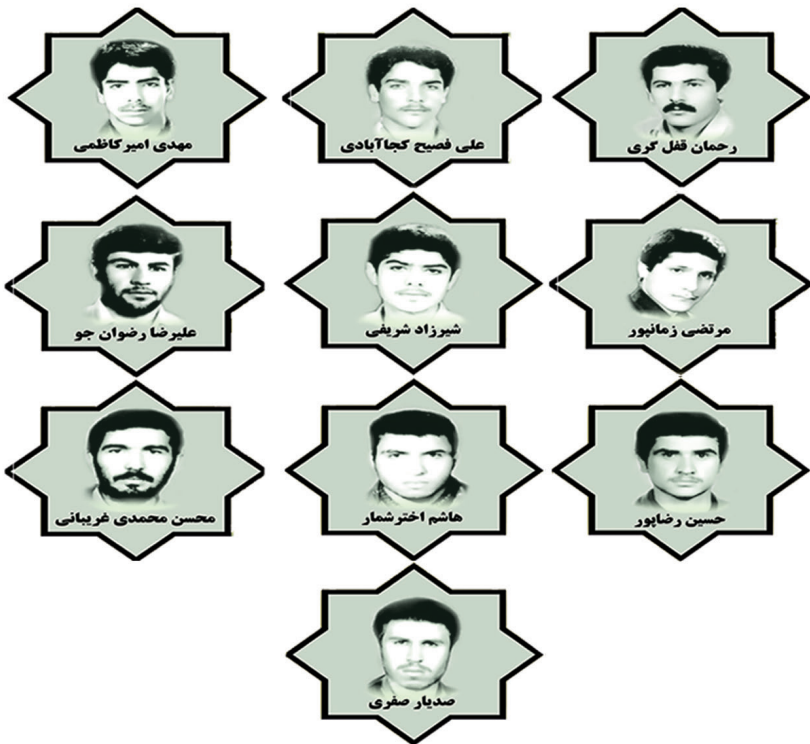
در ۱۳۹۹/۶/۳۱ محل واقعه ۲۷ دی دانشگاه تبریز با شماره ۲۱۲ به عنوان میراث دفاع مقدس در فهرست ملی آثار واجد ارزش تاریخی - فرهنگی کشور ثبت گردید.



برگزاری اولین جلسه دانشگاه در خصوص ساخت فیلم تلویزیونی  
با موضوع واقعه ۲۷ دی دانشگاه تبریز - تیرماه ۱۳۹۹







۱ شنبه ۲۷ دی

---

---